

ابواب وکالت و شهادت

کتاب تحریرالوسیله امام خمینی (ره)

منبع درس متون فقه آزمون وکالت سال ۱۴۰۲ کانون وکلا

گردآوری و تدوین: امید سلطانی

انتشار: سایت اختبار

طبق اطلاعیه اسکودا منبع درس متون فقه در آزمون وکالت سال هزار و چهارصد و دو، ابواب **وکالت و شهادت** از کتاب تحریرالوسیله امام خمینی (ره) می‌باشد. لذا جهت دسترسی آسان داوطلبان فایل فوق به صورت رایگان از طریق وبسایت اختبار در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

متن عربی فایل فوق از پی‌دی‌اف رایگان و آزاد منتشر شده توسط انتشارات مجد (+) و ترجمه فارسی از تارنمای **موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)** استخراج شده است. در گردآوری فایل فوق دقت کافی به عمل آمده اما چنانچه ایرادی در متون وجود داشت آن را به **ایمیل بنده** ارسال نمایید.

فهرست عناوین^۱

جهت ارجاع روی عنوان کلیک کنید

بخش اول: وکالت ۱.....

کتاب الوکاله ۱.....

بخش دوم: شهادت ۱۵.....

القول فی صفات الشهود و هی أمور ۱۵.....

القول فیما به یصیر الشاهد شاهدا ۲۲.....

القول فی أقسام الحقوق ۲۴.....

القول فی الشهادة علی الشهادة ۲۷.....

القول فی اللواحق ۲۹.....

۱ - در پایان برخی عبارتهای عربی، داخل کروشه عددی درج شده که مربوط به منبع اصلی می‌باشد و مرتبط با فایل فوق نیست، همچنین جهت استفاده ساده‌تر برای دوستانی که امکان پرینت ندارند، فونت ترجمه فارسی کمی درشت‌تر از حد معمول می‌باشد.

بخش اول: وکالت

کتاب الوکاله

و هي تفويض أمر إلى الغير ليعمل له حال حياته، أو إرجاع تمثيه أمر من الأمور إليه له حالها، و هي عقد يحتاج إلى إيجاب بكل ما دل على هذا المقصود، كقوله وکلتک أو أنت و کیلی فی کذا أو فوضته إليك و نحوها، بل الظاهر كفايه قوله: بع داری قاصدا به التفويض المذكور فيه، و قبول بكل ما دل على الرضا به، بل الظاهر أنه يكفي فيه فعل ما وكل فيه بعد الإيجاب، بل الأقوى وقوعها بالمعاطاة بأن سلم إليه متاعا لبيعه فتسلمه لذلك، بل لا يبعد تحققها بالكتابة من طرف الموكل و الرضا بما فيها من طرف الوكيل و إن تأخر وصولها إليه مدة، فلا يعتبر فيها الموالاة بين إيجابها و قبولها، و بالجملة يتسع الأمر فيها بما لا يتسع في غيرها، حتى أنه لو قال الوكيل: «أنا وکیلک فی بیع دارکک» مستفهما فقال: «نعم» صح و تم و إن لم نکتف بمثله في سائر العقود. [۲۵۰]

مسأله ۱- يشترط فيها على الأحوط التنجيز بمعنى عدم تعليق أصل الوكالة على شيء كقوله مثلا إذا قدم زيد أو أهل هلال الشهر و کلتک فی کذا، نعم لا بأس بتعليق متعلقها كقوله أنت و کیلی فی أن تبیع داری إذا قدم زيد أو وکلتک فی شراء کذا فی وقت کذا.

کتاب وکالت

وکالت، تفویض (سپردن) کاری به دیگری است تا آن را در حال حیاتش، برایش انجام دهد؛ یا ارجاع دادن تمثیت (راه انداختن) امری از امور برای او در حال حیاتش به دیگری می باشد. و وکالت عقدي است که به ایجاب احتیاج دارد به هر لفظی که دلالت بر این مقصود نماید مانند قول او: «تو را وکیل نمودم» یا «تو وکیل منی در فلان کار» یا «به تو تفویض کردم آن را» و مانند این ها. بلکه ظاهر آن است که قول او: «خانه ام را بفروش» در حالی که قصدش این باشد که امر فروش خانه به او تفویض شود، کفایت می کند. و به قبول احتیاج دارد با هر چیزی که دلالت بر رضایت به آن بنماید، بلکه ظاهر آن است که انجام دادن آنچه که در آن به او وکالت داده شده، بعد از ایجاب، در قبول کفایت می کند. بلکه اقوی آن است که وکالت با معاطات واقع می شود، به این که کالایی را به جهت فروش به او بدهد و او به جهت فروش، آن را تحویل بگیرد. بلکه بعید نیست که به نوشتن از طرف موکل و رضایت به آنچه در آن هست از طرف وکیل تحقق پیدا کند اگرچه وصول آن نوشته مدتی تأخیر بیفتد، پس موالات بین ایجاب و قبول آن معتبر نیست. و خلاصه، در امر وکالت توسعه ای هست که در غیر وکالت نیست، حتی این که اگر وکیل به طور استفهام بگوید: «آیا من وکیل تو

هستم در فروش خانه ات؟» پس جواب بگوید: «بلی» صحیح است اگرچه مثل آن را در سایر عقود کافی ندانیم.

مسئله ۱ - در وکالت بنابر احتیاط (واجب) تنجیز شرط است؛ یعنی معلق نکردن اصل وکالت بر چیزی، مانند قول او مثلاً: «اگر زید آمد یا اگر هلال اول ماه دیده شد تو را در فلان کار وکیل می‌نامیم». ولی معلق کردن متعلق وکالت اشکالی ندارد، مانند قول او: «تو وکیل منی در این که خانه ام را در صورتی که زید بیاید بفروشی» یا «وکالت دادم به تو در خریدن فلان چیز در فلان موقع».

مسئله ۲- یشرط فی کل من الموکل و الوکیل البلوغ و العقل و القصد و الإختیار، فلا یصح التوکیل و لا- التوکل من الصبی و المجنون و المکره، نعم لا یشرط البلوغ فی الوکیل فی مجرد إجراء العقد علی الأقرب، فیصح توکیله فیہ إذا کان ممیزة مرایا للشرائط، و یشرط فی الموکل کونه جائز التصرف فیما و کل فیہ، فلا یصح توکیل المحجور علیه لفسه أو فلس فیما حجر علیهما فیہ دون غیره كالطلاق، و أن یکون إیقاعه جائزة له و لو بالتسبیب، فلا یصح منه التوکیل فی عقد النکاح أو ابتیاع الصید إن کان محرما، و فی الوکیل کونه متمکنا عقلا و شرعا من مباشرة ما توکل فیہ، فلا تصح وكالة المحرم فیما لا یجوز له کابتیاع الصید و إمساکه و إیقاع عقد النکاح.

مسئله ۲ - در هر یک از موکل و وکیل، بلوغ و عقل و قصد و اختیار شرط است، پس وکیل نمودن و وکیل شدن بچه و دیوانه و مکره (مجبور) صحیح نیست. البته در وکیل در مجرّد اجرای عقد، بنابر اقرب، بلوغ شرط نیست، پس وکیل نمودن بچه در اجرای عقد، صحیح است در صورتی که ممیز بوده و شرایط را مراعات کند. و در موکل شرط است آنچه را که وکالت در آن می‌دهد، تصرفش در آن جایز باشد؛ پس وکیل نمودن محجور علیه - به خاطر سفاهت یا افلاس - در آنچه که در آن محجور شده صحیح نیست، برخلاف آنچه در آن محجور نشده مانند طلاق (که می‌تواند دیگری را در آن وکیل کند). و شرط است که واقع ساختن آن چیز برایش ولو به تسبیب، جایز باشد، پس وکیل گرفتن او در عقد نکاح یا خریدن شکار در صورتی که مُحرم باشد صحیح نیست. و در وکیل شرط است که تمکن عقلی و شرعی داشته باشد که آنچه وکالت پیدا کرده مباشرتاً انجام دهد، پس وکیل شدن محرم در آنچه که برای محرم جایز نیست صحیح نمی‌باشد، مانند خریدن شکار و نگاهداری آن و واقع ساختن عقد نکاح.

مسئله ۳- لا یشرط فی الوکیل الإسلام، فتصح وكالة الکافر - بل و المرتد و إن کان عن فطرة - عن المسلم و الکافر إلا فیما لا یصح وقوعه من الکافر کابتیاع المصحف لکافر و کاستیفاء حق من المسلم أو مخاصمه معه و إن کان ذلک لمسلم.

مسئله ۳ - شرط نیست که وکیل مسلمان باشد، پس وکیل شدن کافر، بلکه مرتد - اگرچه فطری باشد - از طرف مسلمان و کافر صحیح است، مگر در موردی که وقوع آن از کافر صحیح نیست، مانند خریدن قرآن کریم برای کافر و مانند استیفای حقی از مسلمان یا مخاصمه ای با او اگرچه برای مسلمان باشد.

مسئله ۴- تصح وكالة المحجور عليه لسفه أو فلس عن غيرهما ممن لا حجر عليه.

مسئله ۴ - وکیل شدن کسی که به جهت سفاهت یا افلاس محجور شده، از طرف کسی که حجر بر او نیست صحیح است.

مسئله ۵- لو جوزنا للصبی بعض التصرفات فی ماله كالوصیة بالمعروف لمن بلغ عشر سنین جاز له التوكیل فیما جاز له.

مسئله ۵ - اگر برای بچه بعضی از تصرفات را در مالش جایز بدانیم - مانند وصیت کردن به کارهای معروف و خوب برای کسی که ده ساله است - جایز است در آن چیزی که برایش جایز است، کسی را وکیل نماید.

مسئله ۶- ما كان شرطاً فی الموكل و الوکیل ابتداء شرط فیهما استدامة، فلو جئا أو أغمی علیهما أو حجر علی الموكل فیما و كل فیہ بطلت الوكالة علی الأحوط، و لو زال المانع احتاج عودها إلى توكیل جدید.

مسئله ۶ - آنچه که ابتداءً در موکل و وکیل شرط است در ادامه اش هم شرط می باشد، پس اگر وکیل یا موکل دیوانه یا بیهوش شوند یا موکل در آنچه که وکالت داده محجور شود، بنابر احتیاط (واجب) وکالت باطل می شود. و اگر مانع برطرف شود برگشتن وکالت به وکیل نمودن مجدد احتیاج دارد.

مسئله ۷- یشرط فیما وکل فیہ أن یکون سائغاً فی نفسه و أن یکون للموكل سلطنة شرعاً علی إیقاعه، فلا- توكیل فی المعاصی كالغصب و السرقة و القمار و نحوها، ولا علی بیع مال الغیر من دون ولاية علیه، و لا تعتبر القدرة علیه خارجاً مع كونه مما یصح وقوعه منه شرعاً، فیجوز لمن لم یقدر علی أخذ ماله من غاصب أن یوكل فیہ من یقدر علیه.

مسئله ۷ - در آنچه که در آن وکالت داده می شود شرط است که ذاتاً جایز باشد و موکل بر واقع ساختن آن شرعاً قدرت داشته باشد، پس بر معصیت ها مانند غصب و دزدی و قمار و مثل آن ها و فروش مال دیگری بدون آن که ولایتی بر آن داشته باشد، وکیل گرفتن صحیح نیست. و قدرت داشتن بر آن در خارج - با این که وقوع آن از او شرعاً صحیح است - معتبر نیست؛ پس برای کسی که قدرت گرفتن مالش را از غاصب ندارد، جایز است که کسی را که بر آن قدرت دارد، وکیل نماید.

مسأله ۸- لو لم يتمكن شرعة أو عقلاً من إيقاع أمر إلا بعد حصول أمر غير حاصل حين التوكيل كتطلق امرأة لم تكن في حالته و تزوج من كانت مزوجه أو معتدة و نحو ذلك فلا إشكال في جواز التوكيل فيه تبعاً لما تمكن منه، بأن يوكله في إيقاع المرتب عليه ثم إيقاع ما رتب عليه، بأن يوكله مثلاً في تزويج امرأة له ثم طلاقها أو شراء مال ثم بيعه و نحو ذلك، كما أن الظاهر جوازه لو وقعت الوكالة على كلي يكون هو من مصاديقه، كما لو وكله على جميع أموره فيكون وكيلاً في المتجدد في ملكه بهبة أو إرث بيعة و رهن و غيرهما، و أما التوكيل استقلالاً في خصوصه من دون التوكيل في المرتب عليه ففيه إشكال، بل الظاهر عدم الصحة من غير فرق بين ما كان المرتب عليه غير قابل للتوكيل كإنقضاء العدة أو قابلاً، فلا يجوز أن يوكل في تزويج المعتدة بعد انقضاء عدتها و المزوجه بعد طلاقها، و كذا في طلاق زوجته سينكحها أو بيع متاع سيشتريه و نحو ذلك.

مسأله ۸- اگر شرعاً یا عقلاً بر واقع ساختن چیزی تمکن نداشته باشد مگر بعد از پیدا شدن چیزی که در وقت وکالت دادن حاصل نیست، مانند طلاق دادن زنی که در حباله او نیست و تزویج زنی که در حباله زوجیت یا در عده و مانند آن است، در جواز وکالت دادن در آن به تبع آنچه که متمکن از آن می باشد، اشکالی نیست، به این که در ایقاع امر متقدم به او وکالت بدهد سپس در ایقاع آنچه که بر آن مترتب است وکالت دهد؛ به این که به او وکالت بدهد مثلاً در تزویج زنی برایش، سپس در طلاق او؛ یا در خریدن مال، سپس در فروش آن و مانند این ها. چنان که اگر وکالت کلی به او بدهد که این یکی از مصادیق آن باشد، ظاهراً جایز است همان طور که در همه کارهایش به او وکالت بدهد، پس در ملک جدید او هم که به هبه یا ارت پیدا شده از نظر فروش و رهن و غیر این ها وکیل می باشد. و اما وکیل نمودن به طور استقلال در خصوص امر مترتب بدون آن که توكیلی در امر متقدم بر آن باشد دارای اشکال است، بلکه ظاهراً صحیح نیست؛ چه امر متقدم بر مورد وکالت قابل توكیل نباشد مانند انقضای عده، یا قابل توكیل باشد، پس وکالت دادن در تزویج زن عده دار بعد از پایان عده اش و تزویج زنی که در حباله زوجیت است بعد از طلاقش، جایز نیست. و همچنین وکالت دادن در طلاق زوجه ای که در آینده او را به ازدواج در می آورد، یا در فروش کالایی که بعداً آن را می خرد و مانند این ها جایز نیست.

مسأله ۹- يشترط في الموكل فيه أن يكون قابلاً للتفويض إلى الغير بأن لم يعتبر فيه المباشرة من الموكل، فلو تقبل عملاً بقيد المباشرة لا يصح التوكيل فيه، و أما العبادات البدنية كالصلاة و الصيام و الحج و غيرها فلا يصح فيها التوكيل و إن فرض صحة النيابة فيها عن الحي كالحج عن العاجز أو عن الميت كالصلاة و غيرها، فإن النيابة غير الوكالة اعتباراً، نعم تصح الوكالة في العبادات المالية كالزكاة و الخمس و الكفارات إخراج و إيصال إلى المستحق. [۲۵۱]

مسأله ۹- شرط است که مورد وکالت قابل تفویض به دیگری باشد؛ به این که مباشرت خود موکل در آن معتبر نباشد، پس اگر عملی را قبول کند که مقید به مباشرت خودش باشد توكیل در آن صحیح نیست. و اما توكیل در عبادت های بدنی مانند نماز و روزه و حج و غیر این ها صحیح نیست اگرچه فرضاً نیابت در آن ها از زنده صحیح باشد مانند حج از شخص عاجز، یا از میت مانند نماز و غیر این ها؛ زیرا نیابت اعتباراً غیر از وکالت است، ولی وکالت در عبادت های مالی مانند زکات و خمس و کفارات چه در خارج نمودن و چه در رساندن به مستحق صحیح است.

مسأله ۱۰- یصح التوكيل فى جميع العقود كالبيع و الصلح و الإجارة و الهبة و العارية و الوديعة و المضاربة و المزارعة و المساقاه و القرض و الرهن و الشركة و الضمان و الحوالة و الكفالة و الوكالة و النكاح إيجاب و قبولاً فى الجميع و كذا فى الوصية و الوقف و الطلاق و الإبراء و الأخذ بالشفعة و إسقاطها و فسخ العقد فى موارد ثبوت الخيار و إسقاطه، و الظاهر صحته فى الرجوع إلى المطلقة الرجعية إذا أوقعه على وجه لم يكن صرف التوكيل تمسكاً بالزوجية حتى يرتفع به متعلق الوكالة، و لا يبعد صحته فى النذر و العهد و الظهار، و لا يصح فى اليمين و اللعان و الإيلاء و الشهادة و الإقرار على إشكال فى الأخير.

مسأله ۱۰ - توكيل در تمام عقدها مانند بيع و صلح و اجاره و هبه و عاریه و ودیعه و مضاربه و مزارعه و مساقات و قرض و رهن و شرکت و ضمان و حواله و کفالت و وکالت و نکاح، صحیح است چه از جهت ایجاب و چه از جهت قبول در همه این ها؛ و همچنین توكيل در وصیت و وقف و طلاق و ابراء و اخذ به شفعه و اسقاط آن و فسخ عقد در موارد ثبوت خيار و اسقاط خيار، صحیح است. و ظاهراً توكيل در رجوع به زنى که طلاق رجعى داده شده صحیح است در صورتی که طوری آن را واقع سازد که صرف توكيل، تمسک نمودن (رجوع) به زوجیت نباشد که متعلق وکالت از بین برود. و بعید نیست که توكيل در نذر و عهد و ظهار صحیح باشد. ولی در یمین و لعان و ایلاء و شهادت و اقرار صحیح نیست اگرچه در آخری اشکالی هست.

مسأله ۱۱- یصح التوكيل فى القبض و الإقباض فى موارد لزومهما كما فى الرهن و القرض و الصرف بالنسبة إلى العوضين، و السلم بالنسبة إلى الثمن، و فى إيفاء الديون و استيفائها و غيرها.

مسأله ۱۱ - توكيل در قبض و اقباض در مواردی که لازم می باشند صحیح است، همانند رهن و قرض و صرف نسبت به عوض و معوض و سلم نسبت به ثمن و ادای دیون و استیفای آن ها و غیر این ها.

مسأله ۱۲- يجوز التوكيل فى الطلاق غائباً كان الزوج أم حاضر، بل يجوز توكيل الزوجة فى أن تطلق نفسها بنفسها أو بأن توكل الغير عن الزوج أو عن نفسها.

مسأله ۱۲ - توكيل در طلاق جایز است؛ چه شوهر حاضر باشد یا غائب، بلکه وکیل نمودن زوجه در طلاق به این که او خودش را طلاق دهد یا دیگری را از طرف شوهر یا از طرف خودش وکالت دهد، جایز می باشد.

مسأله ۱۳- تجوز الوكالة فى حيازة المباح كالإستقاء و الإحتطاب و غيرهما، فإذا و كل شخص فيها و قد حاز بعنوان الوكالة عنه صار ملكاً له.

مسأله ۱۳ - وکالت در حيازت مباح مانند طلب و تهیّه آب و جمع کردن هیزم و غیر این ها جایز است، پس اگر در آن ها شخص را وکالت دهد و او به عنوان وکالت از طرف او حيازت کند، ملک موکّل می شود.

مسأله ۱۴- يشترط في الموكل فيه التعيين بأن لا يكون مجهولاً أو مبهماً، فلو قال: «وكلتک علی أمر من الأمور» لم يصح، نعم لا بأس بالتعميم والإطلاق كما يأتي.

مسأله ۱۴ - شرط است که موکل فيه (مورد وکالت) تعیین شود، به این که مجهول یا مبهم نباشد؛ پس اگر بگوید: «به تو در یکی از کارها وکالت دادم» صحیح نیست ولی عمومیت دادن و اطلاق آن - چنان که می آید - اشکالی ندارد.

مسأله ۱۵- الوكالة إما خاصة وإما عام و إما مطلقه، فالأولى ما تعلقت بتصرف معين في شيء معين، كما إذا وكله في شراء بيت معين، وهذا مما لا إشكال في صحته، والثانية إما عامة من جهة التصرف و خاصة من جهة المتعلق، كما إذا وكله في جميع التصرفات الممكنة في داره المعينة و إما بالعكس كما إذا وكله في بيع جميع ما يملكه، و إما عامة من الجهتين كما إذا وكله في جميع التصرفات الممكنة في جميع ما يملكه أو في إيقاع جميع ما كان له فيما يتعلق به بجميع أنواعه بحيث يشمل الترويح له و طلاق زوجته و كذا الثالثة قد تكون مطلقة من جهة التصرف خاصة من جهة متعلقه، كما لو قال: «أنت و كيلى في أمر داري» و كذا لو قال: «أنت وكيلى في بيع داري» مقابل المقيد بثمان معين أو شخص معين، و قد يكون بالعكس كما لو قال: أنت و كيلى في بيع أحد أملاكى أو في بيع ملكى، و قد تكون مطلقه من الجهتين، كما لو قال: «أنت و كيلى في التصرف في مالى» و ربما يكون التوكيل بنحو التخيير بين أمور: إما في التصرف دون المتعلق، كما لو قال: «أنت وكيلى في بيع داري أو صلحها أو هبتها أو إجارتها» و إما في المتعلق فقط، كما لو قال: «أنت وكيلى في بيع هذه الدار أو هذه الدابة أو هذه الفرش» مثلاً، و الظاهر صحة الجميع.

مسأله ۱۵ - وکالت یا خاص است و یا عام است و یا مطلق؛ اولی آن است که به تصرف معینی در چیز معینی تعلق یابد، مانند این که به او در خریدن خانه معینی وکالت دهد و در صحت این گونه وکالت اشکالی نیست. و دومی یا عام است از جهت تصرف و خاص است از جهت متعلق، مانند این که به او در تمام تصرفات ممکن در خانه معینی وکالت دهد و یا به عکس می باشد مانند این که به او در فروش تمام آنچه را که ملک او است وکالت دهد و یا از هر دو جهت عام است مانند این که او را در تمام تصرفات ممکن در تمام آنچه ملک او است وکالت دهد یا در ايقاع تمام آنچه که برای او است در امری که جميع انواع آن به او تعلق دارد به طوری که (علاوه بر تصرفات مالی) شامل تزویج برای او و طلاق زوجه اش بشود، به او وکالت دهد. و همچنین است سومی که گاهی از جهت تصرف مطلق است و از جهت متعلق خاص می باشد مانند این که بگوید: «تو در امر خانه ام وکیل منی» و همچنین بگوید: «تو وکیل منی در فروش خانه ام» در مقابل این که به ثمن معینی یا شخص معینی مقید شود و گاهی برعکس است مانند این که بگوید: «تو وکیل منی در فروش یکی از ملک هایم یا در فروش ملکم» و گاهی از دو جهت مطلق است مانند این که بگوید: «تو وکیل منی در تصرف در مالم» و گاهی توكيل به نحو تخيير در بين چند امر است که یا در تصرف است، نه در متعلق مانند این که بگوید: «تو وکیل منی در فروش خانه ام یا در صلح آن یا در هبه یا اجاره آن» و یا فقط در متعلق است مانند این که بگوید: «تو وکیل منی در فروش این خانه یا این چهارپا یا این فرش مثلاً» و ظاهراً تمام این ها صحیح می باشند.

مسأله ۱۶- لابد أن يقتصر الوكيل في التصرف في الموكل فيه على ما شمله عقد الوكالة صريحا أو ظاهرة و لو بمعونه قرائن حالية أو مقالي و لو كانت هي العادة الجارية على أن التوكيل في أمر لازمه التوكيل في أمر آخر، كما لو سلم إليه المبيع و و كله في بيعه أو سلم إليه الثمن و و كله في الشراء، و بالجملة لابد في صحة التصرف من شمول الوكالة له. و

مسأله ۱۶ - وکیل، در تصرف در مورد وکالت باید به چیزی اکتفا کند که عقد وکالت یا به طور صریح و یا با ظهورش شامل آن می شود، ولو به کمک قرائن حال یا گفتار، ولو این که این قرینه، عادت رایجی باشد که توكيل در امری، لازمه اش توكيل در امر دیگری است؛ مانند این که مبيع را به او تسليم نماید و او را در فروش آن وکیل کند یا ثمن را به او تسليم کند و در خریدن چیزی او را وکیل نماید. و خلاصه در صحت تصرف باید وکالت شامل آن شود.

مسأله ۱۷- لو خالف الوكيل و أتى بالعمل على نحو لم يشمله عقد الوكالة فإن كان يجري فيه الفضولية كالعقود توقفت صحته على إجازة الموكل، ولا فرق في التحالف بين أن يكون بالمباينة كما إذا و كله في بيع داره فأجرها أو ببعض الخصوصيات كما إذا و كله في بيعها نقدا فباع نسيئة أو بخيار فباع بدونه، نعم لو علم شموله لفاقد الخصوصية أيضا صح في الظاهر، كما إذا و كله في أن يبيع السلعة بدینار فباع بدینارين، فان الظاهر بل المعلوم من حال الموكل أن تحديده من طرف النقيصة لا الزيادة، و من هذا القبيل ما إذا و كله في البيع في سوق معين بثمان معين فباعها في غيره بذلك الثمن، فان الظاهر أن مراده تحصيل الثمن، هذا بحسب الظاهر، و أما الصحة الواقعية فتابعة للواقع، و لو فرض احتمال وجود غرض عقلائي في التحديد لم يجز التعدي، و معه فضولي في الظاهر و الواقع تابع للواقع.

مسأله ۱۷ - اگر وکیل مخالفت کند و کار را به صورتی انجام دهد که عقد وکالت شامل آن نباشد، پس اگر چیزی باشد که فضولی در آن جاری است مانند عقدها، صحت آن بر اجازة موکل توقف دارد. و در مخالفت وکیل فرقی نیست بین این که مباین و منافی مورد وکالت باشد مثل این که او را در فروش خانه اش وکیل نموده ولی وکیل آن را اجاره دهد و بین این که در بعضی از خصوصیات در مورد وکالت، مخالفت کند مثل این که او را وکالت داده که خانه اش را نقدی یا با خیار فسخ بفروشد، ولی او به طور نسیه یا بدون خیار به فروش برساند. البته اگر معلوم باشد که عقد وکالت شامل فاقد خصوصیت هم می شود، ظاهراً صحیح است؛ مانند این که او را وکیل نماید که کالا را به یک دینار بفروشد و او به دو دینار به فروش برساند؛ زیرا ظاهر بلکه از حال موکل معلوم است که تحدیدش از طرف نقيصة است نه از طرف زیادی. و از این قبیل است موردی که وکالت بدهد تا در بازار معینی به قیمت معینی بفروشد، ولی وکیل آن را در بازار دیگری به همان قیمت بفروشد؛ زیرا ظاهر آن است که منظورش، تحصيل ثمن است. این به حسب ظاهر است و اما صحت واقعی تابع واقع می باشد. و اگر فرض شود که در تحدید موکل) مثلاً به بازار معینی (احتمالاً غرض عقلائی وجود دارد، تعدی از آن جایز نیست و در صورت تعدی در ظاهر فضولی است و در واقع، تابع واقع است.

مسأله ۱۸- يجوز للولي كالأب و الجد للصغير أن يوكل غيره فيما يتعلق بالمولى عليه له الولاية عليه. [۲۵۲]

مسأله ۱۸ - برای ولیّ مانند پدر و جدّ صغیر جایز است که دیگری را در آنچه که به «مولى عليه» تعلق دارد - از آن چیزهایی که ولیّ بر آن ها ولایت دارد - وکیل نماید.

مسأله ۱۹- لا يجوز للوكيل أن يوكل غيره في إيقاع ما توكل فيه لا عن نفسه ولا عن الموكل إلا بإذنه، و معه يجوز بكلّ النحويين، فان عين أحدهما فهو المتبع، ولا يجوز التعدي عنه، و لو قال مثلاً: «وكلتک فی أن توکل غیر» فهو إذن فی توکیل الغير عن الموکل، و الظاهر أنه كذلك لو قال: «وکل غیر» وان لا یخلو من تأمل.

مسأله ۱۹ - برای وکیل جایز نیست که دیگری را در واقع ساختن آنچه که در آن وکالت دارد - نه از طرف خودش و نه از طرف موکل - وکیل نماید مگر با اذن موکل. و با اذن او هر دو قسم آن جایز می باشد؛ پس اگر یکی از آن ها را معین کند باید همان را متابعت نمود و تعدی از آن جایز نیست. و اگر مثلاً بگوید: «وکالت دادم به تو که دیگری را وکیل نمایی» این اذن است در توکیل دیگری از طرف موکل و ظاهراً چنین است در صورتی که بگوید: «دیگری را وکیل نما» اگرچه خالی از تأمل نیست.

مسأله ۲۰- لو كان الوكيل الثاني وكيلا عن الموكل كان في عرض الأول، فليس له أن يعزله و لا ينعزل بإنعزاله، بل لو مات يبقی الثاني علی وکالته، و لو كان وکیلا عنه كان له عزله، و کانت وکالته تبعه لوکالته، فینعزل بانعزاله أو موته، و لا یبعد أن یکون للموکل عزله من دون عزل الوکیل الأول.

مسأله ۲۰ - اگر وکیل دوم، وکیل از طرف موکل باشد در عرض وکیل اول خواهد بود (وکیل دوم از حیث وکالت با وکیل اول یکسان می شود)، پس وکیل اول حق ندارد او را عزل نماید و با عزل شدن اولی، دومی عزل نمی شود، بلکه اگر وکیل اول بمیرد وکالت دومی به حالش باقی می ماند. و اگر وکیل دوم از طرف اولی وکیل باشد، وکیل اول حق دارد او را عزل کند و وکالت او تابع وکالت اولی است، پس با عزل شدن اولی یا با مرگ او، دومی نیز عزل می شود. و بعید نیست که موکل حق داشته باشد که بدون آن که اولی را عزل کند، دومی را عزل نماید.

مسأله ۲۱- يجوز أن يتوكل اثنان فصاعدا عن واحد في أمر واحد، فان صرح الموكل بانفرادهما أو كان لكلامه ظاهر متبع في ذلك جاز لكل منهما الإستقلال في التصرف من دون مراجعة الآخر، و الا لم یجز الإنفراد الأحدهما و لو مع غیبة صاحبه أو عجزه، سواء صرح بالإنضمام و الإجتماع أو أطلق بأن قال مثلما و كلتکما أو أنتما وکیلا و نحو ذلك، و لو مات أحدهما بطلت الوكالة رأساً مع شرط الإجتماع أو الإطلاق المنزل منزلته و بقیة وكالة الباقي لو وکل بالانفراد.

مسأله ۲۱ - جایز است دو نفر و بیشتر در یک کار از طرف یک نفر وکیل شوند؛ پس اگر موکل صریحاً آن ها را منفرداً وکیل نماید یا کلام موکل ظهور عرفی در انفراد داشته باشد، برای هر کدام از آن ها جایز است که در تصرف مستقلاً و بدون مراجعه به دیگری عمل نمایند وگرنه برای هیچ یک از آن ها انفراد در عمل مورد وکالت جایز نیست ولو این که دیگری غایب یا عاجز باشد؛ چه موکل به انضمام و اجتماع تصریح کرده باشد یا مطلق گذاشته باشد به این که مثلاً بگوید: «وکالت دادم به شما» یا «شما دو نفر وکیل من هستید» و مانند این ها. و اگر یکی از آن ها بمیرد، در صورتی که

اجتماع را شرط کرده یا اطلاقی باشد که در حکم شرط نمودن اجتماع باشد، وکالت به طور کلی باطل می شود و در صورتی که منفرداً وکیل شده باشد، وکالت شخص باقی مانده به حال خود باقی می ماند.

مسأله ۲۲ - الوکاله عقد جائز من الطرفين، فللوکیل أن یعزل نفسه مع حضور، الموکل و غیبه، و کذا للموکل أن یعزله، لکن انعزاله بعزله مشروط ببلوغه إیاه، فلو أنشأ عزله و لم یطلع علیه الوکیل لم ینعزل فلو أمضی أمر قبل أن ینبغیه و لو بإخبار ثقه کان نافذة.

مسأله ۲۲ - عقد وکالت از دو طرف جایز است، پس وکیل حق دارد خود را در حضور موکل یا در غیاب او عزل نماید. و همچنین موکل حق دارد او را عزل نماید، لیکن عزل شدن او با عزل کردن موکل، مشروط است که به وکیل برسد، پس اگر موکل، عزل وکیل را انشا کند ولی وکیل اطلاعی از آن نداشته باشد عزل نمی شود. بنا بر این، اگر وکیل امری را که مورد وکالت بوده قبل از رسیدن خیر - ولو به واسطه خبر دادن شخص موثقی - انجام دهد، نافذ می باشد.

مسأله ۲۳ - تبطل الوکاله بموت الوکیل، و کذا بموت الموکل و إن لم یعلم الوکیل بموته، و بعروض الجنون علی کل منهما علی الأقوی فی الإطباقی، و علی الأحوط فی غیره، و باغماء کل منهما علی الأحوط، و بتلف ما تعلقت به الوکاله، و بفعل الموکل - و لو بالتسبیب - ما تعلقت به، کما لو وکله فی بیع سلعة ثم باعها، أو فعل ما ینافیها کما وکله فی بیع شیء ثم أوقفه.

مسأله ۲۳ - وکالت با مرگ وکیل و همچنین موکل باطل می شود؛ اگرچه وکیل مرگ او را نداند. و با پیدا شدن دیوانگی مستمر بنا بر اقوی و در غیر مستمر بنا بر احتیاط (واجب) و با بیهوشی هر یک از این ها بنا بر احتیاط (واجب) و با تلف شدن آنچه وکالت به آن تعلق گرفته است و با انجام دادن موکل آنچه را که مورد وکالت است - هر چند با تسبیب - باطل می شود؛ مانند این که به او وکالت بدهد که کالایی را بفروشد، سپس خودش آن را به فروش برساند، یا کاری انجام دهد که با وکالت منافات داشته باشد، مثل این که او را در فروش چیزی وکیل نماید سپس خودش آن را وقف نماید.

مسأله ۲۴ - یجوز التوکیل فی الخصومة و المرافعة لكل من المدعی و المدعی علیه، بل ینکره لذوی المروءات من أهل الشرف و المناصب الجلیه أن یتولوا المنازعه و المرافعة بأنفسهم خصوصاً إذا کان الطرف بذی اللسان، و لا ینعتبر رضا صاحبه، فلیس له الإمتناع عن خصومه الوکیل.

مسأله ۲۴ - برای هر یک از «مدعی» و «مدعی علیه»، توکیل در خصومت و مرافعه جایز است، بلکه برای صاحبان مروّت و شخصیت از اهل شرف و منصب های بزرگ، مکروه است که خودشان متولی منازعه و مرافعه شوند، خصوصاً در صورتی که طرف، بد زبان باشد. و رضایت طرف معتبر نیست، پس حق ندارد از خصومت وکیل خودداری کند.

مسئله ۲۵- وکیل المدعی وظیفته بث الدعوی علی المدعی عند الحاکم، و إقامة البينة و تعديلها، و تحلیف المنکر، و طلب الحکم علی الخصم و بالجملة کل ما هو وسیلة إلى الإثبات، و وکیل المدعی علیه وظیفته الإنکار، و الطعن علی الشهود، و إقامة بینه الجرح، و مطالبة الحاکم بسماعها و الحکم بها، و بالجملة علیه السعی فی الدفع ما أمکن

مسئله ۲۵ - وظیفه وکیل مدعی این است که نزد حاکم بر مدعی علیه تشریح دعوی نموده و اقامه بینه بر اثبات دعوی نماید و تعدیل بینه کند (عدالت بینه را ثابت نماید) و منکر را قسم دهد و طلب حکم بر خصم نماید و خلاصه هر چیزی که وسیله اثبات دعوی است انجام دهد. و وظیفه وکیل مدعی علیه این است که دعوی را انکار نموده و شهود را مورد طعن و خدشه قرار دهد و اقامه بینه جرح و مطالبه حاکم به شنیدن بینه و حکم به آن نماید و خلاصه باید تا جایی که ممکن است در دفع دعوی کوشش کند.

مسئله ۲۶- لو ادعی منکر الدین مثلاً فی أثناء مدافع وکیله عنه الأداء أو الإبراء انقلب مدعیة و صارت وظیفه وکیله إقامة البينة علی هذه الدعوی و غیرها مما هو وظیفه المدعی، و صارت وظیفه خصمه الإنکار و غیره من وظائف المدعی علیه.

مسئله ۲۶ - اگر مثلاً منکر دین، در اثنای دفاعیات وکیل از طرف او، ادعا کند که دین را ادا کرده و یا طلبکار او را ابراء نموده است، منکر در این مراجعه قلب به مدعی می شود و وظیفه وکیلش این می شود که بر این ادعا اقامه بینه نماید و غیر آن از چیزهایی که وظیفه مدعی است و وظیفه خصمش، انکار آن می شود و چیزهایی که وظیفه مدعی علیه است.

مسئله ۲۷- لا یقبل إقرار الوکیل فی الخصومة علی موکله، فلو أقر وکیل المدعی القبض أو الإبراء أو قبول الحوالة أو المصالحة أو بأن الحق مؤجل أو أن البينة فسقه أو أقر وکیل المدعی علیه بالحق للمدعی لم یقبل، و بقیة الخصومة علی حالها سواء أقر فی مجلس الحکم أو غیره، و ینعزل بذلک و تبطل وکالته، لأنه بعد الإقرار ظالم فی الخصومة بزعمه. [۲۵۳]

مسئله ۲۷ - در خصومت، اقرار وکیل بر علیه موکلش قبول نمی شود؛ پس اگر وکیل مدعی اقرار کند به قبض یا ابراء یا قبول حواله یا مصالحه یا این که حق دارای مدت است یا بینه فاسق است، یا اگر وکیل مدعی علیه اقرار به حق برای مدعی بنماید، قبول نمی شود و خصومت به حال خودش باقی است؛ چه در مجلس حکم اقرار کند یا در غیر آن. و با این اقرار عزل می شود و وکالتش باطل می شود؛ زیرا به گمان وکیل بعد از این اقرار، او در خصومت ظالم است.

مسئله ۲۸ - الوکیل بالخصومه لا یملك الصلح عن الحق أو الإبراء منه إلا أن یمکن وکیلاً فی ذلك أيضا بالخصوص.

مسئله ۲۸ - کسی که وکیل در خصومت است، اختیار صلح از حق یا ابراء حق را ندارد، مگر این که در این مورد هم به خصوص وکیل باشد.

مسأله ۲۹- يجوز أن يوكل اثنين فصاعدا بالخصومة كسائر الأمور فإن لم يصرح باستقلال كل منهما و لم يكن لكلامه ظهور فيه لم يستقل بها أحدهما، بل يتشاوران و يتباصران و يعضد كل منهما صاحبه و يعينه على ما فوض إليهما.

مسأله ۲۹ - جایز است که دو نفر و بیشتر را در خصومت، وکیل نماید مانند سایر امور، پس اگر به استقلال هر یک از آن ها تصریح نکرده باشد و در کلام او ظهوری برای آن نباشد هیچ کدام آن ها در عمل مستقل نیستند، بلکه با هم مشاوره کرده و همدیگر را روشن و آگاه می نمایند و در آنچه که به آن ها سپرده شده همدیگر را تقویت و کمک می نمایند.

مسأله ۳۰- لو وكل رجل وكيلا بحضور الحاكم في خصوماته و استيفاء حقوقه مطلقا أو في خصومة شخصية ثم قدم الوكيل خصم الموكله و أقام الدعوى عليه يسمع الحاكم دعواه عليه، و كذا إذا ادعى عند الحاكم وكالته في الدعوى و أقام البينة عنده عليها، و أما إذا ادعاها من دون بينه فإن لم يحضر خصما عنده أو أحضر ولم يصدقه في وكالته لم يسمع دعواه و لو صدقه فيها فالظاهر أنه يسمع دعواه لكن لم تثبت بذلك وكالته عن موكله بحيث تكون حجة عليه، فإذا قضت موازين القضاء بحقية المدعى يلزم المدعى عليه بالحق، و لو قضت بحقية المدعى عليه فالمدعى على حجته فإذا أنكر الوكالة تبقى دعواه على حالها، و للمدعى عليه أو وكيل المدعى إقامة البينة على ثبوت الوكالة، و مع ثبوتها بها تثبت حقيقة المدعى عليه في ماهية الدعوى.

مسأله ۳۰ - اگر مردی در حضور حاکم، کسی را در خصومات و استیفای حقوقش به طور کلی یا در یک خصومت مشخصی وکیل نماید، سپس وکیل خصمی را برای موکلش نزد حاکم ببرد و علیه او اقامه دعوی نماید، حاکم باید دعوی او را بشنود. و همچنین است اگر نزد حاکم ادعای وکالت در دعوی از او بنماید و بر آن نزد حاکم اقامه بینه کند. و اما اگر بدون بینه آن را ادعا نماید، پس اگر خصم را نزد او حاضر نکند یا حاضر نماید ولی وکالت او را تصدیق نکند، دعوی او شنیده نمی شود. و اگر خصم او را در دعوی وکالت تصدیق نماید ظاهراً دعوایش مسموع است لیکن وکالتش از موکل ثابت نمی شود به طوری که حجت بر موکل باشد، پس اگر موازین قضاوت، بر حقانیت مدعی حکم نماید، حق بر مدعی علیه لازم می شود و اگر بر حقانیت مدعی علیه حکم کند پس مدعی بر حجتش باقی است، بنا بر این اگر وکالت را منکر شود دعوی او به حالش باقی می ماند و برای مدعی علیه یا وکیل مدعی است که بر ثبوت وکالت، اقامه بینه نماید و با ثبوت وکالت با بینه، حقانیت مدعی علیه در ماهیت دعوی ثابت می شود.

مسأله ۳۱- لو وكله في الدعوى و تثبیت حقه على خصمه لم يكن له بعد الإثبات قبض الحق، فللمحكوم عليه أن يمتنع عن تسليم ما ثبت عليه إلى الوكيل.

مسأله ۳۱ - اگر او را (فقط) در دعوی و ثابت کردن حقتش بر خصم وکیل نماید، بعد از اثبات دعوی، وکیل حق قبض حق را ندارد، پس محکوم علیه حق دارد از تسلیم آنچه که بر او حکم شده، به وکیل خودداری کند.

مسئله ۳۲- لو وکله فی استیفاء حق له علی غیره فجده من علیه الحق لم یکن للوکیل مخاصمته و مرافعته و تثبیت الحق علیه ما لم یکن وکیلا فی الخصومة.

مسئله ۳۲ - اگر او را در استیفای حقی که او بر دیگری دارد وکیل نماید، پس کسی که حق بر عهده اش است او را انکار کند، وکیل مادامی که وکیل در خصومت نباشد حق ندارد که با او مخاصمه و مرافعه کند و اثبات حق بر علیه او بنماید.

مسئله ۳۳- یجوز التوکیل بجعل و بغیره، و انما یتحقق الجعل فی الأول بتسليم العمل الموکل فیه، فلو وکله فی البیع أو الشراء و جعل له جعلاً فله المطالبة به بمجرد إتمام المعامله و إن لم یتسلم الموکل الثمن أو المثلث و کذا لو وکله فی المرافعة و تثبیت الحق استحققه بمجرد إثباته و إن لم یتسلمه الموکل.

مسئله ۳۳ - توکیل با جعل (حق الوکاله) و بدون جعل جایز است. و در صورت اول، وقتی مستحق جعل می شود که عمل مورد وکالت را تحویل دهد، پس اگر او را در فروش یا خرید وکیل نماید و برایش جعلی قرار دهد، وکیل حق دارد به مجرد تمام کردن معامله، آن را طلب نماید؛ اگرچه موکل، ثمن یا مثلث را تحویل نگرفته باشد. و همچنین اگر او را در مرافعه و تثبیت حق وکیل نماید، به مجرد اثبات آن، مستحق جعل می شود؛ اگرچه موکل آن حق را نگرفته باشد.

مسئله ۳۴- لو وکله فی قبض دینه من شخص فمات قبل الأداء لم یکن له مطالبه وارثه إلا أن تشملها الوکاله. [۲۵۴]

مسئله ۳۴ - اگر او را در گرفتن طلبش از شخصی وکیل نماید، پس آن شخص قبل از ادای آن بمیرد حق ندارد از ورثه او مطالبه نماید، مگر این که وکالت شامل آن باشد.

مسئله ۳۵- لو وکله فی استیفاء دینه من زید فجاء إلیه للمطالبة فقال زید: خذ هذه الدراهم و اقض بها دین فلان - ای موکله - فأخذها صار وکیل زید فی قضاء دینه، و کانت الدراهم باقیة علی ملک زید ما لم یقبضها صاحب الدین، و للوکیل أن یقبض نفسه بعد أخذه من المديون بعنوان الوكالة عن الدائن فی الإستیفاء إلا أن یكون توکیل المديون بنحو لا یشمل قبض الوکیل، فلزید استردادها ما دامت فی ید الوکیل و لم یتحقق القبض من الدائن بنحو مما ذکر، و لو تلفت عنده بقی الدین بحاله، و لو قال: خذها عن الدین الذی تطالبني به لفلان فأخذها کان قابض للموکل و برأت ذمه زید، و لیس له الإسترداد.

مسئله ۳۵ - اگر او را وکالت دهد که طلبش را از زید بگیرد، پس جهت مطالبه آن نزد زید برود و زید به او بگوید: «این درهم ها را بگیر و دین فلانی را - یعنی موکل او را - بده» پس او هم درهم ها را بگیرد، وکیل زید در ادای دین او می شود و مادامی که طلبکار این درهم ها را قبض نکرده باشد در ملک زید باقی است و وکیل حق دارد به عنوان وکالت در استیفای حق از طرف طلبکار، آن ها را بعد از گرفتن از مديون (زید)، خودش قبض نماید، مگر این که وکالت مديون شامل قبض وکیل نباشد، پس زید حق دارد مادامی که آن ها در دست وکیل است و قبض از طلبکار به نحوی که ذکر شد، تحقق پیدا نکرده آن ها را استرداد نماید. و اگر نزد وکیل تلف شدند دین به حال خودش باقی

است. و اگر بگوید: «این ها را عوض از دینی که برای فلانی مطالبه می کنی بگیر»، او هم آن ها را بگیرد برای موکل گرفته است و ذمه زید بری ء می شود و زید حق استرداد را ندارد.

مسأله ۳۶- الوکیل أمين بالنسبة إلى ما في يده لا يضمنه إلا مع التفريط أو التعدى، كما إذا لبس ثوبا أو حمل على دابة كان وكيلاً في بيعها لكن لا تبطل بذلك وكالته، فلو باع الثوب بعد لبسه صح بيعه، وإن كان ضامناً له لو تلف قبل أن يبيعه، وبتسليمه إلى المشتري يبرأ عن ضمانه، بل لا يبعد ارتفاع ضمانه بنفس البيع.

مسأله ۳۶ - وکیل نسبت به آنچه که در دستش است، امین می باشد و ضامن آن نیست، مگر این که تفريط یا تعدی کند - مانند این که لباسی را بپوشد یا چهارپایی را بار کند که در فروش آن ها وکیل بوده - لیکن وکالتش با آن باطل نمی شود، پس اگر بعد از پوشیدن، آن را بفروشد، فروش آن صحیح است، اگرچه در صورتی که قبل از فروش آن تلف شود، ضامن آن می باشد و با تسلیم آن به مشتری از ضمان بری ء می شود؛ بلکه برطرف شدن ضمان آن با خود بیع بعید نیست.

مسأله ۳۷- لو وکله فی إيداع مال فأودعه بلا إسهاد فجحد الودعی لم یضمنه الوکیل إلا إذا وکله فی أن یودعه مع الإسهاد فخالف، و کذا الحال لو وکله فی قضاء دینه فأداه بلا إسهاد و أنکر الدائن. [۲۵۵]

مسأله ۳۷ - اگر به او وکالت دهد که مالی را ودیعه بگذارد و او هم بدون گرفتن شاهد آن را ودیعه بگذارد، سپس ودعی آن را انکار نماید، وکیل ضامن آن نمی باشد، مگر این که او را وکالت داده باشد که با گرفتن شاهد ودیعه بگذارد و وکیل مخالف آن عمل نماید. و همچنین است حال اگر او را در قضای دینش وکیل نماید و او هم آن را بدون گرفتن شاهد ادا کند و طلبکار آن را انکار کند.

مسأله ۳۸- لو وکله فی بیع سلعة أو شراء متاع فان صرح بكون البيع أو الشراء من غيره أو بما یعم نفسه فلا إشکال، و إن أطلق و قال : أنت و کیلی فی أن تبیع هذه السلعة أو تشتري لی المتاع الفلانی فهل یعم نفس الوکیل فیجوز أن یبیع السلعة من نفسه أو یشتري له المتاع من نفسه أم لا؟ و جهان بل قولان، أقواهما الأول و أحوطهما الثاني.

مسأله ۳۸ - اگر او را در فروش کالا یا خریدن متاعی وکالت دهد پس اگر تصریح کند که فروش یا خرید از دیگری باشد یا به چیزی تصریح نماید که خود او را شامل شود، اشکالی ندارد. و اگر مطلق بگذارد و بگوید: «تو وکیل من هستی که این کالا را بفروشی یا فلان متاع را برای من بخری» آیا خود وکیل را شامل می شود تا جایز باشد که کالا را به خودش بفروشد یا متاع را از خودش برای او بخرد یا نه؟ دو وجه، بلکه دو قول است، که اقوای آن ها اول و احوط آن ها دوم است.

مسأله ۳۹- لو اختلفا فی التوكيل فالقول قول منكره، و لو اختلفا فی التلف أو فی تفريط الوکیل فالقول قول الوکیل، و لو اختلفا فی دفع المال إلى الموکل فالظاهر أن القول قول الموکل خصوصاً إذا كانت الوکاله یجعل، و کذا الحال فیما إذا اختلف الوصی و الموصی له فی دفع المال الموصی به إليه، و الأولیاء حتی الأب و الجد إذا اختلفوا مع المولی علیه بعد زوال الولاية علیه فی دفع ماله إليه، فإن القول قول المنکر فی جميع ذلك، نعم لو اختلف الأولیاء مع المولی عليهم فی الإنفاق عليهم أو علی ما یتعلق بهم فی زمان ولايتهم فالظاهر أن القول قول الأولیاء بيمينهم. [۲۵۶]

مسأله ۳۹ - اگر در توکیل اختلاف نمایند قول، قول منکر آن است. و اگر در تلف یا در تفریط وکیل اختلاف کنند قول، قول وکیل است. و اگر در تحویل مال به موکل اختلاف نمایند ظاهراً قول، قول موکل است؛ خصوصاً اگر وکالت در مقابل جعل باشد و همچنین است حال در موردی که در تحویل مال «موصی به» به «موصی له» بین او و وصی اختلاف باشد و در موردی که اولیاء حتی پدر و جد با «مولی علیه» بعد از زوال ولایت بر او در تحویل مال به او اختلاف کنند؛ زیرا در همه این موارد، قول، قول منکر می باشد. البته اگر اولیاء با مولی علیهم در انفاق بر آن ها یا در چیزی که متعلق به آن ها است در زمان ولایت اولیاء، اختلاف نمایند، ظاهراً قول، قول اولیاء است؛ البته باید قسم بخورند.

بخش دوم: شهادت

القول في صفات الشهود و هي أمور

الأول - البلوغ، فلا اعتبار بشهادة الصبي غير المميز مطلقاً ولا بشهادة المميز في غير القتل و الجرح، و لا بشهادته فيهما إذا لم يبلغ العشر، و أما لو بلغ عشرة و شهد بالجراح و القتل ففيه تردد، نعم لا إشكال في عدم اعتبار شهادة الصبية مطلقاً. [۶۳۰]

الثاني - العقل، فلا تقبل شهادة المجنون حتى الأدوارى منه حال جنونه و أما حال عقله و سلامته فتقبل منه إذا علم الحاكم بالإبتلاء و الامتحان حضور ذهنه و كمال فطنته، و إلا لم تقبل، و يلحق به في عدم القبول من غلب عليه السهو أو النسيان أو الغفلة أو كان به البله، و في مثل ذلك يجب الإستظهار على الحاكم حتى يستثبت ما يشهدون به، فاللازم الإعراض عن شهادتهم إلا في الأمور الجلية التي يعلم بعدم سهوهم و نسيانهم و غلطهم في التحمل و النقل. [۶۳۱]

الثالث - الإيمان، فلا تقبل شهادة غير المؤمن فضلاً عن غير المسلم مطلقاً على مؤمن أو غيره أو لهما، نعم تقبل شهادة الذمي العدل في دينه في الوصية بالمال إذا لم يوجد من عدول المسلمين من يشهد بها، ولا يعتبر كون الموصى في غربه، فلو كان في وطنه و لم يوجد عدول المسلمين تقبل شهادة الذمي فيها، ولا يلحق بالذمي الفاسق من أهل الإيمان، و هل يلحق به المسلم غير المؤمن إذا كان عدلاً في مذهبه؟ لا يبعد ذلك، و تقبل شهادة المؤمن الجامع للشرائط على جميع الناس من جميع الملل، و لا تقبل شهادة الحربى مطلقاً، و هل تقبل شهادة كل مله على ملتهم؟ به رواية، و عمل بها الشيخ قدس سره.

الرابع - العدالة، و هي الملكة الرادعة عن معصية الله تعالى، فلا تقبل شهادة الفاسق، و هو المرتكب للكبيرة أو المصّر على الصغيرة، بل المرتكب للصغيرة على الأحوط إن لم يكن الأقوى، فلا تقبل شهادة مرتكب الصغيرة إلا مع التوبة و ظهور العدالة. [۶۳۲]

صفات شهود

و آن ها چند امر است:

اول: بلوغ؛ پس شهادت پسر بچه غیر ممیز مطلقاً و همچنین شهادت پسر بچه ممیز در غیر قتل و جرح و همچنین شهادت او در آن ها در صورتی که به ده سال نرسد، اعتبار ندارد. و اما اگر به سن ده سال برسد و به جرح و قتل شهادت بدهد، در آن تردد است. ولی اشکالی در عدم اعتبار شهادت دختر بچه مطلقاً نیست.

دوم: عقل؛ پس شهادت دیوانه، حتی دیوانه ادواری، در حال دیوانگی قبول نمی شود. و اما در حال عقل و سلامت از او قبول می شود در صورتی که حاکم از راه آزمایش و امتحان به حضور ذهن و کمال هوش او علم پیدا کند وگرنه قبول نمی شود. و کسی که سهو یا نسیان یا غفلت بر او غالب است یا دارای بلاهت (کودن) است، در عدم قبول شهادتش، به دیوانه ملحق می باشد. و در مثل این، بر حاکم واجب است که استظهار (محکم کاری) نماید تا ثبوت آنچه را که آن ها به آن شهادت داده اند روشن شود؛ پس لازم است که از شهادت آن ها اعراض شود مگر در امور واضحی که می داند آن ها در تحمل و نقل آن ها سهو و فراموشی و اشتباه نکرده اند.

سوم: ایمان؛ پس شهادت غیر مؤمن - تا چه رسد به غیر مسلمان - مطلقاً بر علیه مؤمن یا غیر او یا به نفع آن ها قبول نمی شود. البته شهادت ذمی که در دینش عادل است در وصیت مالی، در صورتی که مسلمان عادل نباشد که به آن شهادت دهد، قبول می شود و معتبر نیست که موصی در غربت باشد؛ پس اگر در وطنش باشد و مسلمان عادل نباشد شهادت ذمی در آن وصیت قبول می شود. و فاسق از اهل ایمان به ذمی ملحق نمی شود. و آیا مسلمان غیر مؤمن در صورتی که در مذهبش عادل باشد به او ملحق می شود؟ این بعید نیست. و شهادت مؤمن جامع شرایط بر تمام مردم، از همه ملل قبول می شود. و شهادت حربی مطلقاً قبول نمی شود. و آیا شهادت هر ملتی بر ملتشان قبول می شود؟ روایتی در آن هست و شیخ قدس سره به آن عمل نموده است.

چهارم: عدالت؛ و آن ملکه ای است که از معصیت خدای متعال باز می دارد. بنا بر این شهادت فاسق - و او کسی است که مرتکب گناه کبیره می شود یا بر گناه صغیره اصرار می ورزد - بلکه مرتکب گناه صغیره هم، بنا بر احوط (وجوبی) اگر اقوی نباشد، قبول نیست. بنا بر این، شهادت مرتکب گناه صغیره قبول نمی شود مگر با توبه و ظهور عدالت.

مسأله ۱- لا تقبل شهادة كل مخالف في شيء من أصول العقائد، بل لا تقبل شهادة من أنكر ضرورة من الإسلام، كمن أنكر الصلاة أو الحج أو نحوهما وإن قلنا بعدم كفره إن كان لشبهة، و تقبل شهادة المخالف في الفروع و إن خالف الإجماع لشبهة.

مسأله ۱ - شهادت هر کسی که در چیزی از اصول عقاید مخالف است قبول نمی شود. بلکه شهادت کسی که منکر ضروری اسلام شود، قبول نمی باشد - مانند کسی که نماز یا حج یا مانند این ها را انکار نماید - اگرچه بگوییم در صورتی که از روی شبهه باشد کافر نمی شود. و شهادت کسی که مخالفت در فروع دارد قبول می باشد اگرچه از روی شبهه، مخالف اجماع باشد.

مسأله ۲- لا تقبل شهادة القاذف مع عدم اللعان أو البينة أو إقرار المقذوف إلا إذا تاب، و حد توبته أن يكذب نفسه عند من قذف عنده أو عند جمع من المسلمين أو عندهما، و إن كان صادقا واقعا پوری في تكذيبه نفسه، فإذا كذب نفسه و تاب تقبل شهادته إذا صلح.

مسأله ۲ - شهادت قاذف، در صورتی که لعان یا بیینه یا اقرار مقذوف هیچ کدام نباشد، قبول نیست، مگر در صورتی که توبه نماید، و حد توبه اش این است که نزد کسی که نزد او قذف نموده یا نزد گروهی از مسلمین یا نزد هر دوی آن ها خودش را تکذیب نماید. و اگر در واقع صادق باشد باید در تکذیب خودش، توبه نماید؛ پس اگر خود را تکذیب کرد و توبه نمود در صورتی که صلاحیت پیدا کند شهادتش قبول است.

مسأله ۳- اتخاذ الحمام للأنس و إنفاذ الكتب و الإستفراخ و التطبير و اللعب ليس بحرام، نعم اللعب بها مكروه، فتقبل شهادة المتخذ و اللاعب بها، و أما اللعب بالرهان فهو قمار حرام لا تقبل شهادة من فعل ذلك.

مسأله ۳ - نگهداشتن کبوتر جهت انس و رساندن نامه ها و جوجه کشی و پیراندن به هوا و بازی حرام نیست. البته بازی با آن ها مکروه است؛ پس شهادت کسی که آن ها را نگهداشته و با آن ها بازی می کند، قبول است. و اما بازی با شرط بندی، قمار و حرام است و شهادت کسی که چنین کند قبول نمی باشد.

مسأله ۴- لا ترد شهادة أرباب الصنائع المكروه، كبيع الصرف و بيع الأكفان و صنعه الحجامه و الحياكه و نحوها، ولا شهادة ذوى العاهات الخبيثة كالأجذم و الأبرص.

الخامس - طيب المولد، فلا تقبل شهادة ولد الزنا و إن أظهر الإسلام و كان عادلا، و هل تقبل شهادته فى الأشياء اليسيرة؟ قيل: نعم، و الأشبه لا، و أما لو جهلت حاله فان كان ملحق بفراش تقبل شهادته و إن أنالته الألسن، و إن جهلت مطلقا ولم يعلم له فراش فى قبولها إشكال. [۶۳۳]

السادس - ارتفاع التهمة لا مطلقا بل الحاصلة من أسباب خاصة، وهى أمور: منها- أن يجز بشهادته نفعا له عينا أو منفعة أو حقا كالشريك فيما هو شريك فيه، و أما فى غيره فتقبل شهادته، و صاحب الدين إذا شهد للمحجور عليه بمال يتعلق دينه به، بخلاف غير المحجور عليه، و بخلاف مال لم يتعلق حجره به، و الوصى و الوكيل إذا كان لهما زيادة أجر بزيادة المال، بل و كذا فيما كان لهما الولاية عليه و كانا مدعيين بحق ولايتهما، و أما عدم القبول مطلقا منهما ففيه تأمل، و كشهادة الشريك لبيع الشقص الذى فيه له الشفعة، إلى غير ذلك من موارد جر النفع. [۶۳۴] و منها- إذا دفع بشهادته ضرورة عنه، كشهادة العاقلة بجرح شهود الجنابة خطأ، و شهادة الوكيل و الوصى بجرح الشهود على الموكل و الموصى فى مثل الموردین المتقدمين. و منها- أن يشهد ذو العداوة الدنيوية على عدوه، و تقبل شهادته له إذا لم تستلزم العداوة الفسق، و أما ذو العداوة الدينية فلا ترد شهادته له أو عليه حتى إذا أبغضه لفسقه و اختصمه لذلك. و منها - السؤال بكفه، و المراد منه من يكون سائلا فى السوق و أبواب الدور و كان السؤال حرفه و ديدن له، و أما السؤال أحيانا عند الحاجة فلا يمنع من قبول شهادته. و منها - التبرع بالشهادة فى حقوق الناس، فإنه يمنع عن القبول فى قول معروف، و فيه تردد، و أما فى حقوق الله كشرب الخمر و الزنا و للمصالح العامة فالأشبه القبول.

مسأله ۴ - شهادت صاحبان شغل های مکروه مانند بیع صرف و بیع کفن و کار حجامت و بافندگی و مانند این ها و همچنین شهادت صاحبان بیماری های تنفرآور، مانند کسانی که جذام و برص دارند رد نمی شود.

پنجم: پاکی ولادت؛ بنا بر این، شهادت ولد الزنا، اگرچه اظهار اسلام نماید و عادل باشد قبول نیست. و آیا شهادت او در چیزهای کوچک قبول می شود؟ بعضی گفته اند: بلی، ولی اشبه عدم قبول است. و اما اگر حال او مجهول باشد پس اگر به فراشی ملحق باشد شهادتش قبول است اگرچه زبان ها به او نسبتی داده باشند. و اگر حالش مطلقاً مجهول باشد و فراشی برای او معلوم نباشد در قبول شهادتش اشکال است.

ششم: برکنار بودن از تهمت؛ البته نه هر تهمتی، بلکه تهمتی که از اسباب خاصی حاصل می شود؛ و آن ها چند امر است:

از جمله آن ها: با شهادتش، نفعی را به سوی خود جلب نماید؛ عین باشد یا منفعت یا حق مانند شهادت شریک در آنچه که او در آن شریک است و اما در غیر آن، شهادتش قبول است. و مانند صاحب دین، در صورتی که برای محجور علیه به مالی که دین او تعلق به آن دارد شهادت دهد، به خلاف غیر محجور علیه و به خلاف مالی که حجر او به آن تعلق نگرفته است. و مانند وصی و وکیل در صورتی که برای آن ها با زیاد بودن مال، مزد زیادتری باشد. بلکه و همچنین است در جایی که آن ها بر آن ولایت دارند و به واسطه حق ولایتشان، مدعی می باشند و اما عدم قبول شهادت آن ها به طور مطلق در آن تأمل است. و مانند شهادت شریک به فروش سهمی که او در آن دارای شفعه می باشد. و غیر این ها از مواردی که جلب منفعتی در آن است.

و از جمله آن ها: با شهادتش ضرری از خودش دفع شود، مانند شهادت عاقله به جرح شهود جنایت خطایی؛ و شهادت وکیل و وصی به جرح شهود بر موکل و موصی در مثل دو مورد گذشته. و از جمله آن ها: صاحب عداوت دنیوی بر علیه دشمنش شهادت دهد، ولی شهادتش به نفع او. در صورتی که عداوتش مستلزم فسق نباشد — قبول است. و اما شهادت صاحب عداوت دینی به نفع یا علیه دشمنش رد نمی شود، حتی اگر به خاطر فسق او، با او بغض ورزد و با او دشمنی نماید.

و از جمله آن ها: سؤال نمودن به کف (دست) است؛ و مقصود از آن کسی است که در بازار و درب خانه ها گدایی می کند و این گدایی حرفه و روش او می باشد. و اما سؤال — احياناً — در وقت احتیاج مانع قبول شهادتش نمی شود.

و از جمله آن ها: تبرّع به شهادت در حقوق الناس است؛ زیرا این شهادت بنا بر قول معروف، از قبول جلوگیری می کند و در آن تردّد است. و اما در حقوق الله مانند شرب خمر و زنا و برای مصالح عمومی، شبه قبول آن است.

مسأله ۵- النسب لا يمنع عن قبول الشهادة، كالأب لولده و عليه، و الولد لوالده، و الأخ لأخيه و عليه، و سائر الأقرباء بعضها البعض و عليه، و هل تقبل شهادة الولد على والده؟ فيه تردد، و كذا تقبل شهادة الزوج لزوجتها و عليها و شهادة الزوجة لزوجها و عليه، ولا يعتبر في شهادة الزوج الضميمة، و في اعتبارها في الزوجه وجه، و الأوجه عدمه، و تظهر الفائدة فيما إذا شهدت لزوجها في الوصية، فعلى القول بالاعتبار لا تثبت، و على عدمه يثبت الربع.

مسأله ۵ - نسب، مانع قبول شهادت نمی باشد، مانند پدر به نفع فرزندش و علیه او و فرزند به نفع پدرش و برادر به نفع برادرش و علیه او و بقیه نزدیکان بعضی به نفع بعضی و علیه او. و آیا شهادت فرزند علیه پدرش قبول است؟ در آن تردد است. و همچنین شهادت زوج به نفع زوجه اش و علیه او و شهادت زوجه به نفع زوجش و علیه او قبول است. و در شهادت زوج، بودن ضمیمه معتبر نیست، ولی در اعتبار ضمیمه در زوجه وجهی است و اوجه عدم اعتبار است. و فایده اش در جایی ظاهر می شود که زوجه برای زوجش در وصیت شهادت بدهد؛ پس بنا بر قول به اعتبار بودن ضمیمه، وصیت ثابت نمی شود و بنا بر قول به عدم اعتبار ضمیمه، یک چهارم ثابت می شود.

مسأله ۶- تقبل شهادة الصديق على صديقه وكذا له، و إن كانت الصداقة بينهما أكيدة و المادة شديدة، و تقبل شهادة الضيف و إن كان له ميل إلى المشهود له، و هل تقبل شهادة الأجير لمن أجره؟ قولان أقربهما المنع، و لو تحمل حال الإجارة و أداها بعدها تقبل.

مسأله ۶ - شهادت دوست بر علیه دوستش قبول است و همچنین به نفع دوستش، اگرچه بین آن ها دوستی محکم و مودت شدیدی باشد. و شهادت میهمان - اگرچه میل به مشهود له داشته باشد - قبول است. و آیا شهادت اجیر برای کسی که او را اجیر نموده است قبول است؟ دو قول است، که اقرب آن ها عدم قبول آن است. و اگر در حال اجاره تحمل نماید و بعد از اجاره آن را ادا نماید قبول می شود.

مسأله ۷- من لا يجوز شهادته لصغر أو فسق أو كفر إذا عرف شيئاً في تلك الحال ثم زال المانع و استكمل الشروط فأقام تلك الشهادة تقبل، و كذا لو أقامها في حال المانع فردت ثم أعادها بعد زواله، من غير فرق بين الفسق و الكفر الظاهرين و غيرهما. [۶۳۵]

مسأله ۷ - کسی که شهادتش به جهت صغیر بودن یا فسق یا کفر قبول نیست، در صورتی که چیزی را در آن حال بداند، سپس مانع از بین برود و شروط شهادت کامل گردد آنگاه آن شهادت را اقامه نماید قبول می شود. و همچنین است اگر شهادت را در حال بودن مانع اقامه نماید، پس رد شود سپس بعد از زوال مانع، آن را اعاده نماید. و (در مانع) بین فسق و کفر که ظاهر هستند و غیر آن ها فرقی نیست.

مسأله ۸- إذا سمع الإقرار مثلاً صار شاهدة و إن لم يستدعه المشهود له أو عليه، فلا يتوقف

کونه شاهداً على الإشهاد و الإستدعاء، فحينئذ إن لم يتوقف أخذ الحق على شهادته فهو بالخيار بين الشهادة و السكوت، و إن توقف وجبت عليه الشهادة بالحق، و كذا لو سمع اثنين يوقعان عقدة كالبيع و نحوه أو شاهد غصباً أو جنایة، و لو قال له الغريمان أو أحدهما: لا تشهد علينا فسمع ما يوجب حكماً ففي جميع تلك الموارد يصير شاهد.

مسأله ۸ - اگر مثلاً اقرار را بشنود، شاهد می شود، اگرچه مشهود له یا مشهود علیه، از او تقاضا ننماید؛ پس شاهد بودن او، بر اشهاد (شاهد قرار دادن) و تقاضا، توقف ندارد. بنا بر این، در این صورت اگر گرفتن حق، بر شهادت او متوقف نباشد بین شهادت و سکوت، مخیر است و اگر متوقف بر آن باشد شهادت به حق بر او واجب است. و همچنین است اگر بشنود که دو نفر عقدی مانند بیع و مثل آن را واقع می سازند، یا غصب یا جنایتی را مشاهده نماید. و اگر هر دو غریم یا یکی از آن ها به او بگویند: شاهد بر ما نباش، پس چیزی را بشنود که موجب حکم باشد پس در همه این موارد شاهد می شود.

مسأله ۹- المشهور بالفسق إن تاب لتقبل شهادته لا تقبل حتى يستبان منه الإستمرار على الصلاح و حصول الملك الرادعة، و كذا الحال في كل مرتكب الكبيرة بل الصغيرة، فميزان قبول الشهادة هو العدالة المحرز؛ بظهور الصلاح، فان تاب و ظهر منه الصلاح يحكم بعدالته و تقبل شهادته. [۶۳۶]

مسأله ۹ - کسی که مشهور به فسق است اگر برای این که شهادتش قبول شود توبه نماید، شهادتش قبول نمی شود تا این که معلوم شود که او استمرار بر صلاح دارد و ملکه ای که از گناه باز می دارد تحقق یافته. و همچنین است حال در هر مرتکب کبیره، بلکه صغیره. پس معیار قبول شهادت، عدالت است که به واسطه ظهور صلاح، احراز شده است؛ پس اگر توبه کند و از او صلاح ظاهر شود حکم به عدالت او می شود و شهادتش قبول می گردد.

القول فیما به یصیر الشاهد شاهدا

مسأله ۱- الضابط فی ذلك العلم القطعی و الیقین، فهل یجب أن یكون العلم مستندة إلى الحواس الظاهرة فیما یمكن كالبصر فی المبصرات و السمع فی المسموعات و الذوق فی المدوقات و هكذا، فإذا حصل العلم القطعی بشیء من غیر المبادئ الحسیة حتی فی المبصرات من السماع المفید للعلم القطعی لم یجز الشهادة أم یكفی العلم القطعی بأی سبب كالعلم الحاصل من التواتر و الإشتهار؟ و جهان، الأشبه الثانی، نعم یشكل جواز الشهادة فیما إذا حصل العلم من الأمور غیر العادیة كالجفر و الرمل و إن كان حجه للعالم. [۶۳۷]

آنچه که به آن، شاهد، شاهد می شود

مسأله ۱ - ملاک در آن، علم قطعی و یقین است. بنا بر این آیا واجب است که علم - در جایی که ممکن است - مستند به حواس ظاهری باشد مانند دیدن در دیدنی ها و شنیدن در شنیدنی ها و چشیدن در چشیدنی ها و به همین صورت؛ پس اگر علم قطعی به چیزی - از غیر مبادی حسی حتی در دیدنی ها - از شنیدنی که مفید علم قطعی است پیدا شود، شهادت جایز نیست، یا علم قطعی با هر سببی باشد کفایت می کند مانند علمی که از تواتر و شهرت پیدا می شود؟ دو وجه است، اشبه دومی است. البته جواز شهادت در جایی که علم از امور غیر عادی مانند جفر و رمل حاصل شود مشکل است؛ اگرچه برای خود عالم حجت است.

مسأله ۲- التسامع و الإستفاضة إن أفادا العلم یجوز الشهادة بهما لا لمجرد الإستفاضة بل لحصول العلم. و حیث لا ینحصر فی أمور خاصه كالوقف و الزوجية و النسب و الولاء و الولایه و نحوها، بل تجوز فی المبصرات و المسموعات إذا حصل منهما العلم القطعی، و إن لم یفدا علما و إنما أفادا ظنا و لو متاخما للعلم لا یجوز الشهادة بالمسبب، نعم یجوز الشهادة بالسبب بأن یقول: إن هذا مشهور مستفیض، أو إنی أظن ذلك أو من الإستفاضة.

مسأله ۲ - تسامع (شیاع) و استفاضه (مرحله ای از شهرت است) اگر مفید علم باشند، شهادت به آن ها، نه به جهت مجرد استفاضه، بلکه به جهت حصول علم جایز است و در این صورت انحصار به امور خاصی مانند وقف و زوجیت و نسب و ولاء و ولایت و مانند این ها ندارد، بلکه در دیدنی ها و شنیدنی ها در صورتی که از تسامع و استفاضه علم قطعی پیدا شود، جایز است. و اگر مفید علم نباشند و فقط مفید ظن - ولو نزدیک به علم - باشند، شهادت به مسبب جایز نیست؛ البته شهادت به سبب جایز است، به این که می گوید: «این مشهور و مستفیض است» یا «چنین گمان دارم» یا از استفاضه چنین گمان می کنم.

مسأله ۳- هل يجوز الشهادة بمقتضى اليد و البينة و الإستصحاب و نحوها من الأمارات و الأصول الشرعية، فكما يجوز شراء ما فى يده أو ما قامت البينة على ملكه أو الإستصحاب كذلك تجوز الشهادة على الملكية و بالجملة يجوز الاتكال على ما هو حجة شرعية على الملك ظاهرة فيشهد بأنه ملك مريدا به الملكية فى ظاهر الشرع؟ وجهان، أو جههما عدم الجواز إلا مع قيام قرائن قطعية توجب القطع، نعم تجوز الشهادة بالملكية الظاهرية مع التصريح به، بأن يقول: هو ملك له بمقتضى بده أو بمقتضى الإستصحاب لا بنحو الإطلاق، و وردت رواية بجواز الشهادة مستندة إلى اليد و كذا الإستصحاب.

مسأله ۳ - آیا شهادت به مقتضای ید و بینه و استصحاب و مانند این ها از امارات و اصول شرعیه جایز است، پس همان طوری که خریدن آنچه که در دست او است یا بینه یا استصحاب بر ملک او قائم است جایز است، همچنین شهادت بر ملکیت هم جایز می باشد و خلاصه تکیه کردن بر آنچه که ظاهراً حجت شرعی بر ملک است جایز می باشد پس شهادت می دهد به این که آن ملک است در حالی که اراده می کند ملکیت را در ظاهر شرع؟ دو وجه است، که وجه ترین آن ها عدم جواز است مگر با قیام قرائن قطعی که موجب قطع باشند. البته شهادت به ملکیت ظاهری با تصریح به آن، به این که بگوید: این ملک او است به مقتضای ید او یا به مقتضای استصحاب؛ نه به طور مطلق، جایز می باشد. و روایتی به جواز شهادتی که مستند به ید می باشد وارد شده است. و همچنین است استصحاب.

مسأله ۴- يجوز للأعمى و الأصم تحمل الشهادة و أدائها إذا عرف الواقعة، و تقبل منهما، فلو شاهد الأصم الأفعال جازت شهادته فيها، وفى رواية «يؤخذ بشهادته فى القتل بأول قوله لا- الثانى» و هى مطروحة و لو سمع الأعمى و عرف صاحب الصوت علما جازت شهادته، و كذا يصح للأخرس تحمل الشهادة و أدائها، فإن عرف الحاكم إشارته يحكم، و إن جهلها اعتمد فيها على مترجمين عدلين، و تكون شهادته أصلا، و يحكم بشهادته. [۶۳۸]

مسأله ۴ - برای نابینا و ناشنوا تحمل شهادت و ادای آن، اگر واقعه را بدانند، جایز است؛ پس اگر شخص ناشنوا افعال را مشاهده کند شهادت او در آن ها جایز است و در روایتی است که: شهادت او در قتل به اولین قولش - نه به دومى - مأخوذ است، ولی این روایت کنار گذاشته شده است. و اگر نابینا بشنود و صاحب صدا را از روی علم بشناسد، شهادتش جایز است. و همچنین تحمل شهادت و ادای آن برای شخص لال صحیح است؛ پس اگر حاکم اشاره او را بداند، حکم می کند و اگر اشاره او را نفهمد، در آن به دو مترجم عادل اعتماد می کند. و شهادت شخص لال اصل می باشد و حاکم به واسطه شهادت او حکم می نماید.

القول في أقسام الحقوق

مسأله ۱ - الحقوق على كثرتها قسماً: حقوق الله تعالى و حقوق الآدميين، أما حقوق الله تعالى فقد ذكرنا في كتاب الحدود أن منها ما يثبت بأربعة رجال أو يثبت بثلاثة رجال و امرأتين، و منهما برجلين و أربع نساء، و منها ما يثبت بشاهدين فليراجع إليه. [۶۳۹]

اقسام حقوق

مسأله ۱ - حقوق - با کثرتی که دارد - دو قسم است: حقوق خدای تعالی و حقوق آدمی. اما حقوق خدای تعالی را به تحقیق در کتاب حدود ذکر کردیم، به این که بعضی از آن ها است که با چهار مرد یا با سه مرد و دو زن ثابت می شود و بعضی از آن ها با دو مرد و چهار زن و بعضی از آن ها است که با دو شاهد ثابت می شود؛ پس به آن جا مراجعه شود.

مسأله ۲ - حق آدمی علی أقسام: منها ما يشترط في إثباته الذكورة فلا يثبت إلا بشاهدين ذكرين كالطلاق، فلا يقبل فيه شهادة النساء - منفردات و لا منضمت، وهل يعم الحكم أقسامه كالخلع و المبرأة؟ الأقرب نعم إذا كان الإختلاف في الطلاق، و أما الإختلاف في مقدار البذل فلا، و لا فرق في الخلع و المبرأة بين كون المرأة مدعية أو الرجل على إشكال في الثاني.

مسأله ۲ - حق آدمی بر چند قسم است: بعضی از آن ها در اثباتش مرد بودن شرط است؛ پس ثابت نمی شود مگر به دو شاهد مرد، مانند طلاق، بنا بر این در طلاق، شهادت زن ها - نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها - قبول نمی شود. و آیا این حکم اقسام طلاق را شامل می شود مانند خلع و مبرات؟ اقرب آن است که شامل می شود، در صورتی که اختلاف در طلاق باشد و اما اگر اختلاف در مقدار بذل باشد، شامل نمی شود. و در خلع و مبرات، بین این که زن مدعی باشد یا مرد - با اشکالی که در دومی هست - فرق نمی کند.

مسأله ۳ - قيل ما يكون من حقوق آدمی غير المالية و لم يقصد منه المال لا تقبل شهادة النساء فيها لا منفردات و لا منضمت، و مثل لذلك بالإسلام و البلوغ و الولاء و الجرح و التعديل و العفو عن القصاص و الوكالة و الوصايا و الرجعة و عيوب النساء و النسب و الهلال، و ألحق بعضهم الخمس و الزكاة و النذر و الكفارة، و الضابط المذكور لا يخلو من وجه و إن كان دخول بعض الأمثلة فيها محل تأمل، و تقبل شهادتهن على الرضاع على الأقرب.

مسأله ۳ - بعضی گفته اند: از حقوق آدمی غیر از حقوق مالی و غیر از حقوقی که مقصود از آن مال است، شهادت زنان در آن ها قبول نیست؛ نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها و برای این مثال زده شده است به اسلام و بلوغ و ولاء و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و وکالت و وصایا و رجوع و عیوب زن ها و نسب و هلال. و بعضی از فقها، ملحق کرده است خمس و زکات و نذر و کفاره را. و

ضابطه مذکور خالی از وجه نیست؛ اگرچه دخول بعضی از مثال‌ها در این ضابطه محل تأمل است. و شهادت زن‌ها بر رضاع بنا بر اقرب قبول است.

مسأله ۴- من حقوق الآدمی ما یثبت بشاهدین، و بشاهد و امرأتین و بشاهد و یمین المدعی، و بامرأتین و یمین المدعی، و هو کل ما کان مالا أو المقصود منه المال کالدیون بالمعنی الأعم، فیدخل فیها القرض و ثمن المبیع و السلف و غیرها مما فی الذمة، و کالغصب و عقود المعاوضات مطلقا و الوصیة له، و الجنایة التي توجب الدیة کالخطأ و شبه العمد و قتل الأب ولده و المسلم الذمی و المأمومه و الجائفة و کسر العظام و غیر ذلك مما کان متعلق الدعوی فیها مالا أو مقصود منها المال، فجميع ذلك تثبت بما ذکر حتى بشهادة المرأتین و الیمین علی الأظهر، و تقبل شهادتهن فی النکاح إذا کان معهن الرجل.

مسأله ۴ - از حقوق آدمی حقوقی است که با دو شاهد مرد؛ و با یک شاهد مرد و دو زن؛ و با یک شاهد مرد و قسم مدعی؛ و با دو زن و قسم مدعی ثابت می‌شود. و آن هر چیزی است که مال یا مقصود از آن، مال باشد، مانند دیون به معنای اعم آن؛ پس قرض و ثمن مبیع و سلف و غیر آن‌ها از آنچه که در ذمه است داخل دیون می‌باشد. و مانند غصب و عقود معاوضات به طور مطلق و وصیت برای آدمی و جنایتی که موجب دیه است مانند خطا و شبه عمد و کشتن پدر فرزندش را و مسلمان ذمی را و جراحت مأمومه و جراحت جائفه و شکستن استخوان‌ها و غیر این‌ها از آنچه که متعلق دعوی در آن‌ها، مال یا مقصود از آن مال باشد، پس همه این‌ها به آنچه که ذکر شد حتی به شهادت دو زن و قسم بنا بر اظهر، ثابت می‌شود. و شهادت زنان در ازدواج، در صورتی که با آن‌ها مرد باشد، قبول است.

مسأله ۵- فی قبول شهادتهن فی الوقف وجه لا یخلو عن إشکال، و تقبل شهادتهن فی حقوق الأموال کالأجل و الخيار و الشفعة و فسخ العقد المتعلق بالأموال و نحو ذلك هی حقوق آدمی، و لا تقبل شهادتهن فیما یوجب القصاص. [۶۴۰]

مسأله ۵ - در قبول شهادت زن‌ها در وقف وجهی است که خالی از اشکال نمی‌باشد. و شهادت زن‌ها در حقوق متعلق به اموال مانند مدت و خیار و شفعه و فسخ عقدی که به اموال تعلق دارد و مانند این‌ها از آنچه که حقوق آدمی باشد، قبول می‌شود. و شهادت آن‌ها در آنچه که موجب قصاص است قبول نمی‌باشد.

مسأله ۶- من حقوق الآدمی ما یثبت بالرجال و النساء منفردات و منضمت، و ضابطه کل ما یعسر اطلاع الرجال علیه غالباً كالولاده و العذرة و الحيض و عيوب النساء الباطنه كالقرن و الرق و القرحة فی الفرج دون الظاهرة كالعرج و العمی.

مسأله ۶ - برخی از حقوق آدمی است که به مردان و زنان به تنهایی و یا با همدیگر ثابت می شود؛ و ضابطه آن هر چیزی است که اطلاع پیدا کردن مردان بر آن، غالباً سخت است، مانند ولادت و بکارت و حیض و عیوب باطنی زنان مانند قرن و رتق و قرحه در فرج زنان، نه عیوب ظاهری مانند لنگی و کوری.

مسأله ۷- کل موضع تقبل شهادة النساء منفردات لا یثبت بأقل من أربع، نعم تقبل شهادة المرأة الواحدة بلا یمین فی ربع میراث المستهل و ربع الوصیة، و الاثنتین فی النصف، و الثلاث فی ثلاثة أرباع، و الأربع فی الجميع، ولا یلحق بها رجل واحد، و لا یثبت به أصلاً.

مسأله ۷ - هر جایی که شهادت زنان به طور جداگانه قبول می شود به کمتر از چهار زن ثابت نمی شود. البته شهادت یک زن بدون قسم در ربع میراث مستهل (کودکی که زنده به دنیا آمده و سپس مرده (و ربع وصیت و شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه چهارم و چهار زن در تمام آن قبول است و به زن یک مرد ملحق نمی شود و اصلاً با شهادت او ثابت نمی شود.

فروع

الأول - الشهادة لیست شرطاً فی شيء من العقود و الايقاعات إلا الطلاق و الظهار. [۶۴۱]

الثانی - حکم الحاكم تبع للشهادة، فإن كانت محققة نفذ الحكم ظاهراً و واقعا، و إلا نفذ ظاهراً لا واقعا، ولا یباح للمشهدود له ما حکم الحاكم له مع علمه ببطلان الشهادة، سواء كان الشاهدان عالین ببطلان شهادتهما أو معتقدين بصحتها.

الثالث - الأحوط وجوب تحمل الشهادة إذا دعی إليه من له أهلية لذلك، و الوجوب علی فرضه کفائی لا یتعین علیه إلا مع عدم غیره ممن یقوم بالتحمل، ولا إشکال فی وجوب أداء الشهادة إذا طلبت منه، و الوجوب هیئنا أيضاً کفائی.

چند فرع

اول: شهادت در هیچ یک از عقود و ایقاعات شرط نیست مگر در طلاق و ظهار.

دوم: حکم حاکم تابع شهادت می باشد؛ پس اگر شهادت مطابق با واقع باشد حکم ظاهراً و واقعاً نافذ است؛ و گرنه ظاهراً نافذ است، نه واقعاً و آنچه که حاکم حکم کرده است برای مشهود له، با علم او به این که شهادت باطل است برایش مباح نیست؛ خواه دو شاهد، بطلان شهادتشان را بدانند یا صحت آن را اعتقاد داشته باشند.

سوم: احوط (وجوبی) وجوب تحمل شهادت است برای کسی که اهلیت آن را دارد، در صورتی که به آن دعوت شود و وجوب آن - در فرض وجوب - کفایی است و بر او متعین نمی باشد مگر این که غیر از او کسی نباشد که آن را تحمل نماید. و در وجوب ادای شهادت

القول فی الشهادة علی الشهادة

مسأله ۱- تقبل الشهادة علی الشهادة فی حقوق الناس عقوبة كانت كالقصاص أو غيرها كالطلاق و النسب، و كذا فی الأموال كالدين و القرض و الغصب و عقود المعاوضات، و كذا ما لا یطلع علیه الرجال غالباً كعيوب النساء الباطنة و الولادة و الإستهلال، و غیر ذلك مما هو حق آدمی.

شهادت بر شهادت

مسأله ۱ - شهادت بر شهادت در حقوق الناس، خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر آن مانند طلاق و نسب و همچنین در اموال مانند دین و قرض و غصب و عقود معاوضات، قبول است. و همچنین است آنچه که مردان غالباً بر آن اطلاع پیدا نمی کنند مانند عیوب باطنی زنان و ولادت و استهلال (زنده به دنیا آمدن بچه) و غیر این ها از آنچه که حق آدمی است.

مسأله ۲- لا تقبل الشهادة علی الشهادة فی الحدود، و يلحق بها التعزیرات علی الأحوط لو لم يكن الأقوی، و لو شهد شاهدان بشهادة شاهدين علی السرقة لا تقطع، و لابد فی الحدود من شهادة الأصل سواء كانت حق الله محضاً كحد الزنا و اللواط أو مشتركة بينه تعالى و بين آدمی كحد القذف و السرقة. [۶۴۲]

مسأله ۲ - شهادت بر شهادت، در حدود قبول نمی شود و تعزیرات، بنابر احوط (وجوبی) - اگر اقوی نباشد - به حدود ملحق است. و اگر دو شاهد به شهادت دو شاهد بر سرقت، شهادت دهند دست قطع نمی شود. و در حدود حتماً باید شهادت شهود اصلی باشد، خواه حق الله محض باشد مانند حدّ زنا و لواط، یا مشترک بین حق الله تعالی و بین حق آدمی باشد، مانند حدّ قذف و سرقت.

مسأله ۳- إنما لا تقبل الشهادة على الشهادة في الحدود لإجراء الحد و أما في سائر الآثار فتقبل، فإذا شهد الفرع بشهادة الأصل بالسرقه لا تقطع لكن يؤخذ المال منه، وكذا يثبت بها نشر الحرمة بأمر الموطوء و أخته و بنته، وكذا سائر ما يترتب على الواقع المشهود به غير الحد.

مسأله ۳ - شهادت بر شهادت در حدود، فقط برای اجرای حدود قبول نیست و اما در بقیه آثار قبول می شود؛ پس اگر شاهد فرعی به شهادت شاهد اصلی به سرقت شهادت دهد، قطع دست نمی شود، لیکن مال از او گرفته می شود. و همچنین سرایت حرمت به شهادت شاهد فرعی، در مادر کسی که وطی شده و خواهر و دختر او ثابت می شود. و همچنین است بقیه آنچه که بر واقع مشهود به - غیر از حدّ - مترتب می شود.

مسأله ۴- تقبل شهادة الفرع في سائر حقوق الله غير الحد، كالزكاة و الخمس و أوقاف المساجد و الجهات العامة بل و الأهله أيضا. [۶۴۳]

مسأله ۴ - شهادت فرع در تمام حقوق الله غیر از حدّ قبول است، مانند زکات و خمس و اوقاف مسجدها و جهات عام، بلکه و همچنین هلال ماه ها.

مسأله ۵- لا تقبل شهادة فرع الفرع كالشهادة على الشهادة على الشهادة و هكذا. [۶۴۴]

مسأله ۵ - شهادت فرع فرع، مانند شهادت بر شهادت بر شهادت و به همین صورت، قبول نیست.

مسأله ۶- يعتبر في الشهادة على الشهادة ما يعتبر في شهادة الأصل من العدد و الأوصاف، فلا تثبت بشهادة الواحد، فلو شهد على كل واحد اثنان أو شهد اثنان على شهادة كل واحد تقبل، وكذا لو شهد شاهد أصل و هو مع آخر على شهادة أصل آخر، وكذا لو شهد شاهدان على شهادة المرأة فيما جازت شهادتها.

مسأله ۶ - در شهادت بر شهادت، آنچه که در شهادت اصل - از عدد و اوصاف - معتبر است در شهادت فرع هم معتبر می باشد؛ پس با شهادت یک نفر ثابت نمی شود. پس اگر بر هر یک، دو نفر شهادت بدهند یا دو نفر بر شهادت هر یک شهادت بدهند قبول است. و همچنین است اگر شاهد اصلی در حالی که با دیگری باشد، بر شهادت شاهد اصلی دیگری شهادت بدهد. و همچنین است اگر دو شاهد بر شهادت زن - در جایی که شهادت زن جایز است - شهادت بدهند.

مسأله ۷- لا تقبل شهادة النساء على الشهادة فيما لا تقبل فيها شهادتهن منفردات أو منضمات، فهل تقبل فيما تقبل شهادتهن كذلك؟ فيه قولان أشبههما المنع.

مسأله ۷ - شهادت زنان بر شهادت، در جایی که شهادت زنان - جداگانه یا به ضمیمه مردها - قبول نمی شود، قبول نیست. و آیا در جایی که شهادت آن ها این چنین (جداگانه یا به ضمیمه مردان) قبول است، قبول می شود؟ در آن دو قول است که شبه آن ها منع می باشد.

مسأله ۸- الأقوی عدم قبول شهادة الفرع إلا لعذر يمنع حضور شاهد الأصل لإقامتها لمرض أو مشقة يسقط بهما وجوب حضوره، أو الغيبة كان الحضور معها حرج و مشقة، و من المنع الحبس المانع عن الحضور.

مسأله ۸ - بنا بر اقوی شهادت فرع قبول نیست، مگر این که عذری باشد که مانع حضور شاهد اصلی جهت اقامه شهادت است؛ مثلاً به خاطر بیماری یا مشقتی که وجوب حضور او به سبب آن ها ساقط است یا به خاطر غائب بودن که حضورش با آن حرج و مشقت داشته باشد و زندانی بودن که مانع حضور او باشد از این قبیل است.

مسأله ۹- لو شهد الفرع علی شهادة الأصل فأنكر شاهد الأصل فإن كان بعد حكم الحاكم فلا يلتفت إلى الإنكار، و إن كان قبله فهل تطرح بين الفرع أو يعمل بأعدلهما و مع التساوی تطرح الشهادة؟ وجهان. [۶۴۵]

مسأله ۹ - اگر فرع بر شهادت اصل شهادت بدهد، سپس شاهد اصلی انکار نماید پس اگر بعد از حکم حاکم است، اعتنایی به انکار او نمی شود و اگر قبل از حکم حاکم باشد آیا بینة فرع رد می شود یا به اعدل آن ها عمل می شود؛ و با تساوی آن ها، شهادت رد می گردد؟ دو وجه است.

القول فی اللواحق

مسأله ۱- يشترط فی قبول شهادة الشاهدين تواردهما علی الشيء الواحد، فان اتفقا حكم بهما، و الميزان اتحاد المعنى لا- اللفظ، فان شهد أحدهما بأنه غصب و الآخر بأنه انتزع منه قهراً، أو قال أحدهما: باع و الآخر ملكه بعوض تقبل، و لو اختلفا فی المعنى لم تقبل فان شهد أحدهما بالبيع و الآخر بإقراره بالبيع و كذا لو شهد أحدهما بأنه غصبه من زيد و الآخر بأن هذا ملك زيد لم تردا علی معنى واحد، لأن الغصب منه أعم من كونه ملكاً له.

ملحقات

مسأله ۱ - در قبول شهادت دو شاهد، وارد شدن آن ها بر یک چیز شرط است؛ پس اگر هر دو اتفاق نمایند، به شهادت آن ها حکم می شود و معیار، اتحاد در معنی است نه لفظ؛ پس اگر یکی از آن ها شهادت دهد به این که: او غصب نموده و دیگری شهادت بدهد به این که: آن را به زور از کسی گرفته، یا یکی از آن ها بگوید: فروخت و دیگری بگوید: در مقابل عوض، تملیک کرد، قبول می شود. و اگر در معنی اختلاف کنند قبول نیست؛ پس اگر یکی از آن ها به بیع و دیگری به اقرار او به بیع شهادت بدهد و همچنین اگر یکی از آن ها شهادت بدهد به این که: از زید غصب نموده و دیگری شهادت بدهد به این که: این ملک زید است، بر یک معنی وارد نشده اند؛ زیرا غصب از زید اعم است از این که آن چیز ملک او باشد.

مسئله ۲- لو شهد أحدهما بشيء و شهد الآخر بغيره فان تكاذبا سقطت الشهاداتتان، فلا مجال لضم يمين المدعى، و إن لم يتكاذبا فان حلف مع كل واحد يثبت المدعى، و قيل يصح الحلف مع أحدهما في صورة التكاذب أيضا، و الأشبه ما ذكرناه.

مسئله ۲ - اگر یکی از آن ها به چیزی شهادت بدهد و دیگری به غیر آن شهادت دهد، پس اگر همدیگر را تکذیب نمودند هر دو شهادت، ساقط می شود و مجال برای ضمیمه نمودن قسم مدعی نیست. و اگر همدیگر را تکذیب نکردند پس اگر با هر یک، قسم بخورد مدعا ثابت می شود. و بعضی گفته اند که: قسم با یکی از آن ها در صورتی که همدیگر را تکذیب هم نمودند صحیح است، ولی اشبه آن است که ما ذکر کردیم.

مسئله ۳- لو شهد أحدهما بأنه سرق نصابا غدوة و الآخر بأنه سرق نصابا عشية لم يقطع و لم يحكم يرد المال، و كذا لو قال الآخر سرق هذا النصاب بعينه عشية.

مسئله ۳ - اگر یکی از آن ها شهادت بدهد که او در صبح به حدّ نصاب دزدی کرد و دیگری شهادت دهد که در شب به حدّ نصاب دزدی کرد، دستش قطع نمی شود و به برگرداندن مال محکوم نمی شود. و همچنین است اگر دیگری بگوید: همین نصاب را بعینه شب دزدید.

مسئله ۴- لو اتفق الشاهدان في فعل و اختلفا في زمانه أو مكانه أو وصفه بما يوجب تغاير الفعلين لم تكمل شهادتهما، كما لو قال أحدهما: سرق ثوبا في السوق و الآخر سرق ثوبا في البيت، أو قال أحدهما: سرق دينار عراقية و قال الآخر: سرق دينار كويتيا، أو قال أحدهما: سرق دينارا غدوة و الآخر عشية، فإنه لم يقطع و لم يثبت الغرم إلا إذا حلف المدعى مع كل واحد فإنه يغرم الجميع، فلو تعارض شهادتهما تسقط، ولا يثبت بهما شيء ولو مع الحلف، و كذا لو تعارضت البيئتان سقطت على الأشبه، كما لو شهدت إحداهما بأنه سرق هذا الثوب أول زوال يوم الجمعة في النجف و شهدت الأخرى بأنه سرق هذا الثوب بعينه أول زوال هذا اليوم بعينه في بغداد، و لا يثبت بشيء منها القطع ولا الغرم.

مسئله ۴ - اگر هر دو شاهد در کاری متفق باشند، ولی در زمان یا مکان یا وصف آن به طوری که موجب تغایر دو فعل باشد اختلاف کنند، شهادت آن ها کامل نیست؛ مانند این که یکی از آن ها بگوید: لباس را در بازار دزدید و دیگری بگوید: لباس را در خانه دزدید؛ یا یکی از آن ها بگوید: یک دینار عراقی دزدید و دیگری بگوید: یک دینار کویتی دزدید؛ یا یکی از آن ها بگوید: صبح یک دینار دزدید و دیگری بگوید: شب دزدید، پس در صورت اختلاف، دست او قطع نمی شود و غرامت ثابت نمی گردد؛ مگر این که مدعی با هر یک از آن ها قسم بخورد پس باید همه را غرامت بدهد. و اگر شهادت آن ها تعارض نمایند، ساقط می شوند و چیزی به آن ها ثابت نمی شود ولو این که با قسم باشد. و همچنین است اگر دو بیّنه تعارض کنند، بنابر اشبه، ساقط می شوند؛ مانند این که یکی از آن ها شهادت بدهد که عین همین لباس را اول ظهر روز جمعه در نجف دزدیده است و دیگری شهادت بدهد که عین همین لباس را اول همین روز در بغداد دزدیده است، که به وسیله آن ها نه قطع دست و نه غرامت ثابت نمی شود.

مسأله ۵- لو شهد أحدهما أنه باع هذا الثوب أول الزوال في هذا اليوم بدينار و شهد آخر أنه باعه أول الزوال بدينارين لم يثبت و سقطتا، و قيل كان له المطالبة بأيهما شاء مع اليمين، و فيه ضعف، و لو شهد له مع كل واحد شاهد آخر قبل ثبت الديناران، و الأشبه سقوطهما، و كذا لو شهد واحد بالإقرار بألف و الآخر بألفين في زمان واحد سقطتا، و قيل يثبت بهما الألف و الآخر بانضمام اليمين إلى الثاني، و هو ضعيف، فالضابط أن كل مورد وقع التعارض سقط المتعارضان بينة كانا أو شهادة واحدة، و مع عدم التعارض عمل بالبينة و تثبت مع الواحد و يمين المدعى الدعوى. [۶۴۶]

مسأله ۵ - اگر یکی از آن ها شهادت بدهد که او این لباس را اول ظهر در این روز، به یک دینار فروخت و دیگری شهادت بدهد که او این لباس را اول ظهر به دو دینار فروخت ثابت نمی شود و هر دو ساقط می گردند. و بعضی گفته اند که او حق مطالبه به هر کدام از آن ها را که بخواهد، همراه با قسم دارد، ولی در آن ضعف است. و اگر برای او با هر یک از آن ها، شاهد دیگری شهادت بدهد، بعضی گفته اند که: دو دینار ثابت می شود، ولی اشبه سقوط هر دو می باشد. و همچنین است اگر یکی به اقرار به هزار و دیگری به اقرار به دو هزار در یک زمان شهادت بدهند، هر دو ساقط می شوند. و بعضی گفته اند که به سبب آن ها هزار ثابت می شود و هزار دیگر با انضمام قسم به دومی ثابت می شود، ولی این ضعیف است. پس ضابطه این است که در هر موردی که تعارض واقع شود هر دو متعارض ساقط می شوند؛ خواه بینه باشند یا شهادت واحد؛ و با عدم تعارض، به بینه عمل می شود و دعوی با یک شاهد و قسم مدعی (نیز)، ثابت می شود.

مسأله ۶- لو شهدا عند الحاكم و قبل أن يحكم بهما مائتا أو جنا أو أغمى عليهما حكم بشهادتهما، و كذا لو شهدا ثم زكيا بعد عروض تلك العوارض حكم بهما بعد التركية، و كذا لو شهدا ثم فسقا أو كفرا قبل الحكم حكم بهما، بل لا يبعد ذلك لو شهد الأصل و حمل الفرع و كان الأصل عادلا ثم فسق ثم شهد الفرع، و لا فرق في حدود الله تعالى و حقوق الناس في غير الفسق و الكفر، و أما فيهما فلا يثبت الحد في حقوق الله محض كحد الزنا و اللواط و في المشتركة بينه و بين العباد كالقذف و السرقة تردد، و الأشبه عدم الحد، و أما في القصاص فالظاهر ثبوته.

مسأله ۶ - اگر هر دو نزد حاکم شهادت بدهند و قبل از این که حاکم، حکم به آن ها نماید هر دو بمیرند یا دیوانه شوند یا بیهوش شوند، به شهادت آن ها حکم می شود. و همچنین است اگر هر دو شهادت بدهند سپس بعد از پیدا شدن آن عوارض تزکیه شوند، بعد از تزکیه حکم به آن ها می شود. و همچنین است اگر شهادت بدهند سپس قبل از حکم، فاسق یا کافر شوند به آن ها حکم می شود، بلکه اگر شاهد اصلی شهادت بدهد و فرع آن را تحمّل کند و اصلی عادل باشد سپس فاسق گردد پس از آن فرع شهادت بدهد، بعید نیست که همین طور باشد. و در حدود خدای متعال و حقوق الناس در غیر فسق و کفر، فرقی نیست و اما در کفر و فسق، پس حدّ در حقوق الله محض مانند حدّ زنا و لواط، ثابت نمی شود و در حقوق خدای متعال که بین او و بندگان مشترک است مانند قذف و سرقت، تردّد است و اشبه عدم حدّ است. و اما در قصاص ظاهراً ثابت است.

مسأله ۷- قالوا: لو شهدا لمن يرثانه فمات قبل الحكم فانتقل المشهود به إليهما لم يحكم به لهما بشهادتهما، و فيه تردد و إشكال، و أشكل منه ما قيل: إنه لم يثبت بشهادتهما لشريكهما في الإرث، و الوجه في ذلك ثبوت حصة الشريك.

مسأله ۷ - گفته اند: اگر برای کسی که از او ارث می برند، شهادت بدهند و این شخص، قبل از حکم بمیرد پس مشهود به، با شهادت شاهدها به آن ها منتقل شود، حکم به آن برای آن ها نمی شود و در آن تردد و اشکال است. و مشکل تر از آن چیزی است که بعضی گفته اند: با شهادت آن ها برای شریکشان در ارث (چیزی) ثابت نمی شود، ولی در این صورت قول وجیه، ثبوت حصه شریک است.

مسأله ۸- لو رجع الشاهدان أو أحدهما عن الشهادة قبل الحكم و بعد الإقامة لم يحكم بها ولا غرم، فان اعترفا بالتعمد بالكذب فسقاء و إلا فلا فسق، فلو رجعا عن الرجوع في الصورة الثانية فهل تقبل شهادتهما؟ فيه إشكال، فلو كان المشهود به الزنا و اعترف الشهود بالتعمد حدوا للکذب، و لو قالوا: أو همنا فلا حد على الأقوى.

مسأله ۸ - اگر هر دو شاهد یا یکی از آن ها قبل از حکم و بعد از اقامه شهادت، از شهادت برگردند حکم به آن نمی شود و غرامتی نیست؛ پس اگر هر دو اعتراف کردند که عمداً دروغ گفته اند، فاسق شده اند و گرنه فسقی نیست. بنا بر این، اگر از رجوع در صورت دوم، برگردند آیا شهادتشان قبول می شود؟ در آن اشکال است. پس اگر مشهود به، زنا باشد و شهود اعتراف نمایند که دروغ گفته اند، حدّ قذف به آن ها زده می شود و اگر بگویند: توهم کردیم، بنا بر اقوی حدّی بر آن ها نیست.

مسأله ۹- لو رجعا بعد الحكم و الإستيفاء و تلف المشهود به لم ينقض الحكم، و عليهما الغرم، و لو رجعا بعد الحكم قبل الإستيفاء فان كان من حدود الله تعالى نقض الحكم، و كذا ما كان مشترك نحو حد القذف و حد السرقة، و الأشبه عدم النقض بالنسبة إلى سائر الآثار غير الحد كحرمة أم الموطوء و أخته و بنته، و حرمة أكل لحم البهيمة الموطوءة، و قسمه مال المحكوم بالردة، و اعتداد زوجته، و لا ينقض الحكم على الأقوى في ما عدا ما تقدم من الحقوق، و لو رجعا بعد الإستيفاء في حقوق الناس لم ينقض الحكم و إن كانت العين باقية على الأقوى. [۶۴۷]

مسأله ۹ - اگر هر دو شاهد بعد از حکم و استیفای آن و تلف مشهود به برگردند، نقض حکم نمی شود و غرامت بر آن ها می باشد. و اگر بعد از حکم و قبل از استیفا برگردند پس اگر از حدود الله تعالی باشد، حکم نقض می شود. و همچنین است آنچه که مشترک باشد مانند حدّ قذف و حدّ سرقت. و اشبه عدم نقض حکم است نسبت به سایر آثار، غیر از حدّ مانند حرمت مادر کسی که وطی شده و خواهر و دختر او و حرمت خوردن گوشت چهارپای وطی شده، و تقسیم مال کسی که محکوم به ارتداد است و عده نگهداشتن زوجه اش. و در غیر آنچه که از حقوق گذشت، بنا بر اقوی حکم نقض نمی شود. و اگر هر دو بعد از استیفا در حقوق الناس برگردند، حکم نقض نمی شود، اگرچه بنا بر اقوی عین باقی باشد.

مسأله ۱۰- إن كان المشهود به قتلًا أو جرحًا موجبًا للقصاص و استوفى ثم رجعوا فان قالوا: تعمدنا اقتص منهم، و إن قالوا: أخطأنا كان عليهم الدية في أموالهم، و إن قال بعضهم: تعمدنا و بعضهم: أخطأنا فعلى المقر بالتعمد القصاص و على المقر بالخطأ الدية بمقدار نصيبه، و لولى الدم قتل المقرين بالتعمد أجمع و رد الفاضل عن دية صاحبه، و له قتل بعضهم و يرد الباقيون قدر جنائيتهم.

مسأله ۱۰- اگر مشهود به، قتل یا جرحی باشد که موجب قصاص است و استیفا شود سپس برگردند پس اگر گفتند عمداً چنین کردیم، از آن ها قصاص می شود. و اگر بگویند اشتباه کردیم، دیه بر آن ها است در اموالشان. و اگر بعضی از آنان بگویند: عمداً چنین کردیم و بعضی دیگر بگویند اشتباه کردیم، بر کسی که مُقَرَّب به عمد است قصاص و بر کسی که مُقَرَّب به اشتباه است به اندازه سهمش دیه می باشد و ولی دم، حق دارد همه کسانی را که اقرار به عمد کرده اند بکشد و زیادتراً از دیه طرفش را برگرداند. و حق دارد بعضی از آن ها را به قتل برساند و بقیه به مقدار جنایتشان دیه رد نمایند.

مسأله ۱۱- لو كان المشهود به ما يوجب الحد برجم أو قتل فان استوفى ثم قال أحد الشهود بعد الرجم مثلا: كذبت متعمدا و صدقه الباقيون و قالوا: تعمدنا كان لولى الدم قتلهم بعد رد ما فضل من دية المرجوم و إن شاء قتل واحدة و على الباقيين تكمله ديته بالحصص بعد وضع نصيب المقتول، و إن شاء قتل أكثر من واحد و رد الأولياء ما فضل من ديه صاحبهم، و أكمل الباقيون ما يعوز بعد وضع نصيب من قتل، و إن لم يصدقه الباقيون مضى إقراره على نفسه فحسب، فللولى قتله بعد رد فاضل الدية عليه، وله أخذ الدية منه بحصته.

مسأله ۱۱- اگر مشهود به چیزی باشد که موجب حدّ با رجم یا قتل است، پس اگر استیفا شود سپس یکی از شهود بعد از رجم مثلاً بگوید: عمداً دروغ گفتم و بقیه او را تصدیق نمایند و بگویند عمداً دروغ گفتیم، ولی دم حق دارد بعد از رد آنچه که از دیه شخص مرجوم بیشتر است آن ها را بکشد. و اگر بخواهد یکی از آن ها را می کشد و تکمیل دیه او بعد از کم کردن سهم مقتول به عهده بقیه به مقدار حصه های آنان می باشد. و اگر بخواهد، بیشتر از یک نفر را می کشد و اولیای دم آنچه که از دیه طرفشان بیشتر است را رد می نمایند و بقیه شهود، آنچه را که کم می آید بعد از کم کردن سهم کسی که کشته شده، تکمیل می کنند. و اگر بقیه آن ها، او را تصدیق نکردند، اقرار او فقط بر خودش نافذ است، پس ولی دم حق دارد بعد از رد زیادی دیه به او، او را به قتل برساند و حق دارد از او به مقدار حصه اش دیه بگیرد.

مسأله ۱۲- لو ثبت أنهم شهدوا بالزور نقض الحكم و استعيد المال إن أمكن، و إلا يضمن الشهود، و لو كان المشهود به قتلًا ثبت عليهم القصاص، و كان حكمهم حكم الشهود إذا رجعوا و أقروا بالتعمد، و لو باشر الولی القصاص و اعترف بالتزوير كان القصاص عليه لا الشهود و لو أقر الشهود أيضا بالتزوير، و يحتمل في هذه الصورة كون القصاص عليهم جميعا، و الأول أشبه.

مسأله ۱۲- اگر ثابت شود که آن ها شهادت ناحق داده اند، حکم نقض می شود و مال در صورت امکان برگردانده می شود و در غیر این صورت شهود، ضامن می باشند. و اگر مشهود به قتل باشد قصاص بر آن ها ثابت است و حکم آن ها حکم شاهدیهایی است که برگردند و اقرار کنند که عمداً

دروغ گفته اند. و اگر ولی، مباشرت در قصاص داشته باشد و اعتراف به تزویر نماید قصاص بر او است، نه شهود؛ اگرچه شهود هم اقرار به تزویر نمایند. و احتمال دارد که قصاص در این صورت، بر همه آن ها باشد. ولی اولی شبهه است.

مسأله ۱۳- لو شهد اثنان علی رجل بسرقة فقطعت یده ثم ثبت تزویرهما فللولی القصاص منهما بعد رد نصف الدیه إلیهما، و من واحد منهما و یرد الآخر ربع الدیه إلی صاحبه، و لو رجعا فی الفرض فان قال: تعمدنا فمثل التزویر، و إن قال: أوهمنا و کان السارق فلانا غیره أغرما دية الید، و لم یقبل شهادتهما علی الآخر.

مسأله ۱۳ - اگر دو نفر بر مردی به سرقت شهادت دهند پس دست او قطع شود، سپس تزویر آن ها ثابت شود، ولی حق دارد بعد از رد نصف دیه به آن ها، هر دو را قصاص نماید. و حق دارد یکی از آن ها را قصاص کند و دیگری ربع دیه را به صاحبش برگرداند. و اگر در همین فرض برگردند، پس اگر بگویند عمداً چنین کردیم پس حکم در این صورت مثل تزویر است. و اگر بگویند توهم کردیم و دزد فلانی - غیر او - بوده است، دیه دست را غرامت می کشند و شهادت آن ها بر دیگری قبول نمی شود.

مسأله ۱۴- لو شهدا بالطلاق ثم رجعا بعد حکم الحاکم لم ینقض حکمه، فإن کان الرجوع بعد دخول الزوج لم یضمن شیئا، و إن کان قبله ضمنا نصف مهر المسمی، و فی هذا تردد. [۶۴۸]

مسأله ۱۴ - اگر به طلاق شهادت بدهند، سپس بعد از حکم حاکم برگردند، حکم او نقض نمی شود؛ پس اگر رجوع بعد از دخول زوج باشد ضامن چیزی نمی باشند و اگر قبل از آن باشد ضامن نصف مهر المسمی می باشند و در این تردد است.

مسأله ۱۵- یرب أن یشهر شهود الزور فی بلدهم أو حیهم لتجنب شهادتهم و یرتدع غیرهم، و یعزرهم الحاکم بما یراه، و لا تقبل شهادتهم إلا أن یتوبوا و یصلحوا و تظهر العدالة منهم، و لا یجری الحکم فیمن تبین غلطه أو ردت شهادته لمعارضه بینة أخرى أو ظهور فسق بغير الزور.

مسأله ۱۵ - واجب است که شهود ناحق در شهر یا قبیله شان مشهور شوند تا از شهادت آن ها اجتناب شود و غیر آنان از شهادت بر خلاف واقع خودداری نمایند. و حاکم به آنچه که صلاح می داند، آن ها را تعزیر نماید. و شهادتشان قبول نمی شود مگر این که توبه کنند و صالح شوند و از آن ها عدالت، آشکار شود. و این حکم در کسی که اشتباهش معلوم شود یا شهادتش به خاطر تعارض با بینة دیگری یا ظهور فسقی - غیر از شهادت ناحق - رد گردد جاری نمی باشد.

«با آرزوی موفقیت در تمام مراحل زندگی»